



تصادف عشق

بہ قلم : رویا نیکپور



تصادف عشق

اختصاصی کافہ تک رمان

تصادف عشق به قلم زیبای رویا نیکپور

[telegram.me/cafeetakroman](https://telegram.me/cafeetakroman)

بسم تعالی

سلام مجدد خدمت دوستان عزیزم که که رمان قبلیمو خواندن و نظر دادن و لایک کردن) رمان خیلی وقته (ممنون دوستان حالا من با این رمان یعنی رمان تصادف عشق در خدمتتون هستم این رمان به دلیل کمک فراوان دوستانم دوتا مقدمه داره اولیش به خود رمان مربوطه دومیش رو تقدیم میکنم به دوستای گلم که به این مقدمه رای دادن دوباره جا داره از کیمیا جون تشکر کنم بابت کمک زیادی که تو نوشتن رمان بهم کردن و طراحی عکس شخصیت ها و پگاه عزیزم که طراحی جلد رو به عهده داشتن مرسی از همگی دوستان جا داره یه نکته هم بگم اگه اشتباهی تو رمان یه وقت پیش اومد شما به بزرگی خودتون ببخشید البته من در تلاشم تا هیچ اشتباهی پیش نیاد خیلی دوستتون دارم دوستان چاکرتونم دمتون گرم امیدوارم خوشتون بیاد یه بار دیگه میگم آدرس تلگرامم که آهنگ هاو اخبار مربوط به رمان های من و... توش هس اینه

[telegram.me/royanikpournovels](https://telegram.me/royanikpournovels)

و آدرس اینستام که عکس شخصیت ها و ...توشه هم اینه  
[\\_royanikpour.roman](https://www.instagram.com/_royanikpour.roman)

مقدمه ی اول (که به رمان مربوطه)

همه چیز از یک تصادف شروع شد...

یک تصادف به ظاهر کوچک... اما بزرگ...

به قدری بزرگ که سرنوشتم را عوض کرد...

تصادف عشق...

عشقمان از یک تصادف شروع شد... و بعد تبدیل به تصادف عشق شد...

اصلا شاید همه عشق ها اینگونه باشد...

شاید هم نه فقط عشق ما تصادفی بود...

پس عشق ما این است و خواهد بود...

عشق ما تا ابد پا بر جاست...

دوستت دارم عشق تصادفی من...

اولا چه مقدمه ای در کردم (بیشعور مگه گوزه که در کنی ببخشید خواهشا

من یه ذره مشکل دارم اینه که دیگه با خودم میحرفم) بریم واسه مقدمه ی

دومی در ضمن از دوستانی که به این مقدمه رای دادن ممنونم

مقدمه ی دوم (که کمتر از اولی به رمان مربوطه)

خدا کند یک اتفاق خوب بیوفتد؛ وسط زندگیمن...

آری همینجا... وسط بی حوصلگی های روزانه مان...

نگرانی های شبانه مان...

وسط زخم های دلمان...

آنجا که زندگی را هیچوقت نکردیم...

یک اتفاق خوب بیوفتد...

آنقدر خوب...

که خاطرات سال ها جنگیدن و خواستن و نرسیدن از یادمان برود...

آنگونه که یک اتفاق خوب همین الان، همین ساعت، همین حالا از پشت کوه  
های صبرمان طلوع کند...

طلوعی که غروبش...

غروب همه ی غصه هایمان باشد...

برای همیشه...

خب حالا بریم برای نوشتن رمان

اااا چقدر لفتش میده بدو دیگه ای خدا

با پام روی زمین ضرب گرفتم

نه انگار نمیخواد تمومش کنه ده ثانیه بهش فرصت میدم کارشو کرد کرد  
نکرد دیگه هر چی دید از چشم خودش دید

ده..... نه..... هشت..... هفت..... شش..... پنج..... چهار..... سه..... دو..... یک

منفجر شدم درسته احترام به بزرگ تر واجبه ولی نه این که یک ساعته ما  
رو معطل گذاشته البته فقط منم نه. کللالل ملت رو معطل گذاشته

من-د بدو اخه پیری تو که بلد نیستی با خود پرداز کار کنی خب نیا اگه میای  
حداقل بده یه نفر برات بکنه که زود تر کارت راست و ریست شه

ملت هم به طرفداری از من به پیرمرده میگفتن ولی اون انگار کر بود  
نمیشنید سمعکشو نزده بود فک کنم

اصن هممه ای شده بودااااا

که یهو یه مرد حدودا 60\_61ساله بیرون اومد

مرد-چه خبره اینجا اینجا رو گذاشتین رو سرتون چی شده

یهو چشش به من خورد و گفت

مرد-آنیا!

من-بله؟

اشکانی-باید حدس میزدم بیا تو آقا شما هم لطفا زود تر کارتونو تموم کنین

رفتم تو

اشکانی-چه خبر

من-سلامتی

اشکانی-بابا مامان چطورن

من-اونا هم خوبن سلام دارن خدمتتون

اشکانی-سلامت باشن امروز نوبت کیه

من-متاسفانه من

اشکانی-خب پس باید زود تر کارتو راه بندازم تا بری و خونتو مرتب کنی  
حالا همیشه نگیرین بیاین خونه ما دوس دارم با پسرم آشنات کنم

من-مگه از خارج اومد

اشکانی-آره

من-اسمش چی بوووووود سویا مویا زویا...

اشکانی-نه اسمش پویاس

من-هان آره پویا میگم توش ویا داره ها یادم نمیومد خب اومده چی کار کنه

اشکانی-وطنشه اومده موندگار شه

من-پس شرکتش چی

اشکانی-سپرد به دوستش

من-هااااا حالا میشه کار منو راه بندازید به خدا کار و بار زیاد ریخته سرم  
باید برم خونمو مرتب کنم و خلاصه کلی کار دارم

اشکانی-از اکیپتون کیا دعوتن

من-بیتا و مانیا و ملودی و نارلا وپانته آ و ویدا و الهه

اشکانی-چن نفرین

من-با من میشیم هشت

اشکانی-بله

من-آره ینی اکیپیمااااا از اون اکیپا

اشکانی-اکیپ بد؟؟؟

من-نه خیر اکیپ باحال

اعصابمو خورد کرد با سوالاتش این اشکانی آدم خوبیه ها فقط بعضی وقتا یه ذره زیادی رو مخه مخصوصا حالا که من اعصاب معصاب ندارم

آقای پدرام اشکانی دوست بابامه خیلی صمیمین یه زن خوشگل داره به اسم پری با پسرش که از خارج اومده اسمش پویا و برادر پویا به اسم پوریا کلا خانواده ی p هستن

اشکانی-خب چقدر پول میخوای

من-صد تومن

اشکانی-کارتتو بده

کارتمو بهش دادم

اشکانی-بفرما اینم صد تومن و کارتت

من-مرسی من برم دیگه

اشکانی-بودی حالا

من-نه مرسی باید برم بای

اشکانی-از دست شما جوونا با اون مهمونیای شبونتون برو در پناه خدا

گاز دادم به سمت جنسیس قرمز خوشکلم

زود یکی از سی دی

اشکین 0098 رو گذاشتم و صداشو تا آخر بلند کردم خدارو شکر تو مسیرم  
پلیس نبووود

شروع کرد به خوندن منم همراهش میخوندم

میخوام برسونمت

سونمت سونمت

لاو بترکونمت

ماچ آبدار کنمتو هیچی نگیو بشینی ساکت

همینطور که باهش میخوندم موبایلم رو در آوردم و شماره ی مامانمو گرفتم

مامان-الو

من-سلام مامان

مامان-تو دوباره سوار ماشین شدی صدای اون ضبط کوفتی رو بابا

بیری؟؟؟؟!!!!

من-گیرنده تو رو خدا امروز باید با بچه ها بریم خونه من

مامان-باز مهمونی شبونه؟

من-آره

مامان-خیلی خب میری خونه خودت یا تو اتاقت



من-خونه خودم زنگ زدم اطلاع داشته باشی

مامان-آهان باشه خداحافظ

من-بای

و شروع کردم ادامه آهنگ رو خوندن

میخوام میخوام بگیرم

نگی به من نمیدنت

نگی نمیشم زنت

همینطور که میخوندم احساس کردم محکم خوردم به یه چیزی

صدای ضبط رو کم کردم و پیاده شدم

اونم پیاده شد

یه مرد قد بلند چهار شونه اندام تووووووووپ فقط صورتشو چون عینک

آفتابی زده بود نمیتونم توصیف کنم

مرد-آهای خانم

پررو پررو گفتم

من-بله کاری داشتید

مرتیکه عوضی بیشعور-خانم زدی ماشینمو داغون کردی میگی کاری

داشتی بابا من کار مهم دارم

من-اگه خسارت میخواید بگید پرداخت کنم

اون عوضی-نه خیر من الان کار واجب دارم

من-به من چه؟؟؟؟

بد میگم؟؟؟نه بد میگم؟؟؟؟

مرتیکه خر-مٹ اینکه شما زدی و ماشینمو داغون کردی ماشین خودت که  
انگار شاخ شمشاد اینجاس فقط ماشین نازنین دوست منه که داغون شده

یه نگاه به پراید له شدش کردم

من-خب شما خسارت بگید من پرداخت میکنم

دیوونه-بابا ماشین ماله من نبود ماله یه بنده خدایی بود

من-خب میگید چی کار کنم

یه ذره فک کرد که خودم گفتم

من-میخواید من یه پراید نو بگیرم؟

اول با تعجب نگام کرد بعد با عصبانیت گفت

دیوونه-لازم نکرده

رفت سوار پرایده شد و پاشو گذاشت رو گاز

و اااا ملت خل شدن دیوونس خب عین آدم میگفتی نه ایکیبری غول تشن فقط

تن گنده کرده هیچی که از شعور و اخلاق حالیشون نمیشه فقط بلدن با

پررویی ور بزندن اه

رفتم سوار ماشینم شدم و آهنگ برسونمت از اشکین 0098 رو

ریپلی replay کردم

میخوام برسونمت

سونمت سونمت

لاو بترکونمت

ماچ آبدار کنمتو هیچی نگیو بشینی ساکت

میخوام میخوام بمونم پیشت

هیشکی کیوان نمیشه

اینو گفتم همیشه

میخوام میخوام بگیرمت

نگی به من نمیدنت

اگه بیای میزنمت

نگی که نمیشم زنت

میخوام میخوام بلرزونی

همشو تو مهمونی

نگی که نمیتونی و ناز بکنی

واسه من بالا و پایین بری

آواز بخونی

میخوام میخوام بچرخونی

خودتو تو پیست رقص

بتکونی هر چی هس عشوه بیای

واسه من قر بدی و غمزه بیای...

رسیدیم ضبط رو خاموش کردم و پیاده شدم

با عجله رفتم داخل

تلفن هم زنگ میزد

من-بله

نارلا-بله و بلا عنتر خانم

من-تو دوباره شروع کردی نارلا

نارلا-زر نزن میخوای چی تعریف کنی

من-به تو چه

نارلا-زر نزن آنیا

من-بی تربیت

نارلا-قربون شما با تربیت

من-وقتی بیای میکشمت نارلا حالا اینقدر بترسونمتون شب لولو بیاد

بخورتتون

نارلا-تو غلط میکنی از من برنده بشی

من-بیخود زر نزن ازت میبرم

نارلا-ایشالا نبری

من-میبرم

نارلا-خفه بای

من-بای

خب

فک کن فک کن فک کن

هااااااان

فهمیدم واسه مهمونی شبونه چی بگم...تمام پاستل هامو در اوردم و ریختم

روی زمین...بعد زنگ زدم اریان

یه بوق....دو بوق....سه بوق

اریان-بفر مایید

صدامو تغییر دادمو گفتم

من-ما عزیز دلتونو گرفتیم اگه تا یک ساعت دیگه 20 ملیار د به ادرسی که

میدم نیارین میکشیمش

اریان-صد ملیارد میدم جوری بکشینش معلوم نشه قاتل من بودم

من-زر نزن بی شعور

اریان-خفه حالا چته مزاحم اوقات خوشم شدی

من-از خداتم باشه با دختر سانتی مان تالی مٹ من حرف بزنی(سانتیماننتال  
ینی خوشکل)

اریان-حالا که نیس

من-خیلی بی شعوری اریان

اریان-مٹ تو حالا چته

من-اریان جونمممم

اریان-هاااان؟

من-هان و کوفت یه بار شد من تو رو صدا کنم بگی جانم

اریان-جانم عشقم ناناسم گلم

من-حالا خوب شد میگم میری از خونه مامانم عروسکامو بیاری

اریان-وای کوچولو میخوای عروسک بازی کنی

من-اذیت نکن دیگه

اریان-باشه شما امر کن عزیز دلم

من-میاری

اریان-اره دو دقیقه دیگه اونجام

من-مرسی تنها عشق زندگیم

رفتم سر لپتاب و اهنک دلبر از تتلو و طعمه و تو ای اف ام و رضایا رو پلی  
کردم

میدونم ماله دوره دایناسور هاس ولی دوشش دارم شاده

دلبر شیطون بلا

ابرو کمون مو طلا

دروغ میگی دوسم داری

دخترک پر ادعا

بگو چرا منو نمیخوای

و با من تو هیچ جایی نمیای

مگه چی ازت کم میشه

اگه یه نمه با ما راه بیای

دخترک شیطون موش

بد اخلاق بلد چموش

بدون من هر جا میری

لباس تنگ و کوتاه نپوش

ما رو سر کار میزاری

و هی دم خونتون قال میزاری

تو که میخوای ما رو بچینی

بگو واسه چی قرار میذاری

(زنگ ایفون رو زدن اریان بود بایه گونی عروسک دستش در رو باز کردم  
عروسکا رو گرفتم

من-مرسی بای

اریان-داخل نیام

من-پررو

اریان-از تو بهترم

من-بیشعور حالا برو گمشو

اریان -ای نامرد حالا منو بیرون میکنی

من-آره چرا نکنم خنگول خدا

اریان-من خنگولم؟

من-نه من خنگولم بای

در رو بستم و رفتم تو)

تو که مهربونی

واسم عزیز جونی

تو اصن بگو ببینم

تا کی باهام میمونی



من دل نگر و نم  
 به لب رسیده جو نم  
 میخوام از تو بشنوم  
 تا کی باهات میمونم

(رپ)

همه برات رد خواب دیدن  
 تا تو رو میبینم از حال میرن  
 پسرای محلومون پشتت توی صف راه میرن  
 دورو برت یه سره پسره  
 نکنه یه وخ بزنه به سرت  
 دوس پسرت ارمینه و بقیه پسرایه ذره که سره  
 همه حسودا دورو بر توان  
 میخوان جلوی من تو رو بد نام کنن  
 ولی بدون که فقط منم که رسما میخوام تو رو برای خودم

(در این بین کار هم میکردم عروسک ها رو دونه دونه با حوصله بیرون  
 میاوردم و با پاستل گرمشون میکردم و ترسناکشون میکردم و بعد به در و

دیوار خونه اویزونشون میکردم رفتم از توی انباری هر چی عکس روح و جن داشتم بیرون اوردم و زدم به دیوار لامپ ها رو هم یه طوری تنظیم کردم تا با کنترلش هر وقت میخواستم رو بروی پوستر یا عروسک مورد نظرم باشه و عکس روشن شه ضبط صوت رو هم تنظیم کردم رو صدا های ترسناک خفاش های مصنوعی که تو عروسکا کار گذاشته بودم با کنترل کاری کردم که موقعی که میخوام پوستر رو پارا کنن و بیان بیرون)

رپ

بپر تو بغل من

بگو دستات توی دستامن

نگو دلت از اهنه

نکنه دله تو از اهنه

نه نمیکنم من دل من از تو

یاری نداریم دلبر از تودلبر خودمی ور پریده

کجا پیدا میشه اخه بهتر از تو

تو که مهربونی

واسم عزیز جونی

تو اصن بگو ببینم

تا کی باهام میمونی  
من دل نگروم  
به لب رسیده جونم  
میخوام از تو بشنوم  
تا کی باهات میمونم

(دلبر از تتلو و طعمه رضایا و تو ای اف ام)

-اوفیییی تموم شد کارام

حالا باید برم حموم

زود تند سریع یه دوش مختصر گرفتم و اومدم بیرون

سریع اتوی مو رو زدم به برق و مو هامو اتو کشیدم

تاپ و شلوارک آبی آسمونی مو هم پوشیدم

رفتم رو مبل و لم دادم

یه ثانیه چشممو بستم که اصن نفهمیدم چی شد

\*\*\*\*\*

با صدای آیفون که یه مشت بز هی داشتن زنگشو میزدن از خواب بیدار شدم  
من-هااان

طرف-آنیا ی خر سه ساعته ما رو معطل گذاشتی که چی در و باز کن ببینم  
من-شما

طرف-من رامینم دیگه

من-پس چرا صدات زنونس

طرف-آنیا باز کن در رو

من-بگو ببینم اصن رامین کیه

طرف-آنیا ی خر ماییم

من-خب شما کی هستید

طرف-آنیا!!!!

من-رمز ورود لطفا

طرف-د درو باز کن دیوونه

من-غلطه

طرف-آنیا!!!!

من-اینم نیس

طرف-بچه ها کسی رمز ورود میدونه چیه

یکی که صداس شبیه پانته آ بود گفت-خنگه همین دیروز رمز گذاشتیم وایسا  
من امتحان کنم

اومد جلو آیفون و گفت

پانته آ-کاترین(رییس جن ها) و دوستاش میرن خونه ی ونسا(ملکه ی ترس)  
کاترین از ونسا درخواست میکنه در رو باز کنه ونسا در رو باز کن

انگار هوشیار شده باشم گفتم

من- بیاین تو کاترین و بقیه

اینا رمزمون بود واسه هر کسی یه شخصیتی گذاشته بودیم شخصیت های  
ترسناک ما کلا تو کار ترس و ومپایریم

رفتم یه آب به دست و صورتم زدم و اومدم

نارلا-چه خبر خانم خانما؟

من-بی خبر

نارلا-آماده ای؟

من-چرا نباشم؟

ماسک رو آوردم و هر کس به صورتمش کشید این برای زیبا سازی پوسته  
خب ما به خودمون میرسیم که خوشکلیم دیگه

موهای بچه ها رو حالت دادم در این بین با بچه ها شجاعت یا حقیقت بازی  
میکردیم

بطری رو چرخوندیم افتاد روی بیتا و پانته آ

پانته آ- شجاعت یا حقیقت؟

بیتا- حقیقت

پانی یه ذره فکر کرد و گفت

پانی- خجالت آور ترین کاری که تا حالا کردی چی بوده؟

بیتا سرخ شد و گفت

بیتا- حامی رو که میشناسین که منم دل خوشی ازش ندارم اومده بود  
خواستگاریم منم همه چایی رو ریختم رو ننه ی عجوزش

همه خندیدیم

من-چقدر خجالت آور

بیتا-دیگه

دوباره بطری رو چرخوندیم افتاد رو ملودی و مانیا

مانیا- شجاعت یا حقیقت؟

ملودی- از اونجایی که هیچکدومتون نمیگین شجاعت خودم میگم شجاعت

مانیا- یه دقیقه ادا ی میمون در بیار و بذار آنیا فیلم بگیره بعدم بذاره

اینستاگرام

ملودی- نهههه

مانیا- ارههههههههه

ملودی- باشه

ادا در آورد و منم فیلم میگرفتم

من- خب بذارم تو اینستاگرام

ملودی-آنی تو رو خدا

من- قسم نده بابا نمیذارم

بطری رو چرخوندن افتاد رو منو الهه

الهه- شجاعت یا حقیقت؟

من-حقیقت

الهه- خشکل ترین آدم جمع کیه

من- خودم اینم پرسیدن داره؟

الهه-همین توام

من- مگه من چمه

الهه- بگو چت نیس

من چشای آبی و بینی قلمی با لب های زیبایی که به مامانم رفته بود و بهم میومد داشتم موهام رو هم جدیدا کوتاه کرده بودم کوتاه نه که فکر کنین حالا خیلی کوتاهها نه تا 5 سانت زیر شونم جلوم رو هم چتری ریخته بودم موهام قهوه ای هس در کل زیبای خفته که میگنا من زیبای بیدارم)الکی مثلا)

نار لا هم موهای قهوه ای و چشمای خاکستری داشت و بینی قلمی و لب هایی که به صورتش میومد در کل خوشکل بود خب دوست خودمه دیگه باید به من بره

الهه چشمای آبی موجی تیره داره موهای قهوه ای خوش حالت و لبای قلوه ای داره و بینی که به صورتش میاد الهه واقعا مث الهه هاس یه بار استاتوس)وضعیت تو واتسایشو(زده بود الهه چهار حرفه ولی با الهه بودن خیلی حرفه منم بهش پی ام دادم عزیزم چهار حرف الهه خودمم تو چی میگی میمون دیگه خلاصه با گیوتین اعدام کرد

پانته آ هم چشمای سبز و بینی قلمی و لبای قلوه ای داره موهاش یه چیزی  
بین قهوه ای و قهوه ای خبیلی روشنه البته رنگ نکرده موهاش خدادادی  
اینطوریه و این خصلتش خیلی خوشگلش کرده

مانیا چشمای سبز وحشی خوشگل و مژه های پر پشتهی داشت موهاش مشکی  
بود و بینی قلمی زیبا و لب کوچکی که به صورتش میومد یه داداش به اسم  
مانی داشت که اونم شبیه مانیا بود این یارو مانی هم به گفته ی مانیا چشمش  
دنبال منه ولی کور شه چشمی که دنبال ناموس مردم باشه و الا)اگه عکس  
مانیا تاره به بزرگی خودتون ببخشید)

ملودی چشمای قهوه ای مایل به عسلی داشت موهاش رو رنگ کرده بود  
بلوند خیلی خوشگل شده بود بینیش هم متناسب بود نه بزرگ نه کوچیک نه  
قلمی متناسب صورتش لب هاشم که نگو خوردنی صورتش به اسمش  
میخورد و کلا شخصیتش چون خیلی دنبال موسیقی و آهنگ بود

ویدا چشمای آبی آسمونی و موهای مشکی داشت موهاش لخت بود و زود  
حالت میگرفت به خاطر همین همیشه یه مدلی بود بعضی وقتا هم میومد پیش  
خودم و اسش مدل میدادم بینی زیبا و کوچکی داشت و لب های نازی که با یه  
رژ لب زیبا تر میشد خدایی خیلی خوشگل بود

ولی خب بازم من تو جمع از همه سر هستم

من- حالا نه خودت مٹ هدیه تهرانی هستی بعدم خانم من مٹ فامیلم من آنیا  
خوش سیما واقعا خوش سیما ام

الهه- میکروفون بدم

من-نه مرسی

ویدا- بچه ها ساعت 9 شبه فقط 1 ساعت دیگه مونده و الان میتونیم کیک  
درست کنیم



بچه ها- اره راس میگه

من -اوکی بریم آشپز خونه

(دستور پخت رو مینویسم واسه کسایی که بلد نیستن کیک درست کنن)

به ویدا گفتم لوازم رو بیرون بیاره

ویدا- چیا رو بیارم

من -آرد...شکر...تخم مرغ...روغن...وانیل...بیکیینگ پودر...پودر کاکائو..

ویدا-همین

من- اره بچه ها دستور پخت رو میگم به کمک هم درست کنیم

من- تخم مرغ رو به اندازه ای میزنیم(با هم زن) که کرم رنگ شه بعد توی

یه پیمونه وانیل رو روی شکر میریزیم و به تخم مرغ اضافه میکنیم بعد

دوباره با هم زن هم میزنیم روغن اضافه میکنیم دوباره هم میزنیم بعد

بیکیینگ پودر رو روی آرد میریزیم و به اون مخلوط تخم مرغ اضافه

میکنیم هم میزنیم بعد پودر کاکائو رو میریزیم قاطی مواد هم میزنیم میریزیم

توی قالب و بعدم فر

بچه ها دس به کار شدن تقریبا حدود ساعت 10:15 بود که کارمون تموم شد

و شروع کردیم به خوردن

نارالا- امممم عجب چیزی شده تووو

من- خب معلومه کیک مخصوص آنیا خیلی خوشمزس

نارالا- اوووووووووو حالا انگار خودش اختراع کرده

کیک رو خوردیم



نارلا-آنیا

من-چیه

نارلا- نتیجه ی آرای استیج

سریع زدم من و تو

البته مال هفته ی پیش بود که ندیدیم دیروزم فینال بود امیدوارم امین برنده  
شه

وای باورم نمیشد امین و مهدی و فریال اومده بودن و اهنگای نجاتشون رو  
میخوندن

امین مٹ همیشه شاهکار کرد حالا داورا باید رای میدادن

رها اعتمادی- مهدی از گروه حامد نیکی... امین از گروه بابک سعیدی و  
فریال از گروه رضا روحانی با حامد نیکی شروع میکنیم

حامد نیکی- همتون اجراتون خوب بود اما به نظر من اجرا ی مهدی بهتر  
بود

من- بیشعور امین بهتر بود

رها اعتمادی- بابک سعیدی اگه رای بده

بابک سعیدی- ینی میتونیم رای ندیم

خندید و گفت

بابک سعیدی- اجرای همتون خوب بود اما من پشت اجرای امین در میام

رها اعتمادی- یک رای مهدی و یک رای امین خب رضا روحانی

روحانی- من گفتم به اجرای امشب رای میدم انگار همه چی برعکس شده  
فریال معمولاً نقطه ی قوتش اوجش بود و توی بم ها مشکل داشت ولی این  
دفعه بم ها رو خوب میخوند و اوج رو مشکل داشت

من- خب بگو امین

داد زدم- د لامصب بگو امین

روحانی- امین هم دو جا شعر یادش رفت و مهدی هم اوج رو خیلی زیبا و  
پایین رو زیاد دوست نداشتم و من دوست داشتم رای مردم رو ببینم

من- غلط کردی رای نمیدی بگو امین

روحانی- خب رای دادن خیلی سخته چون هیچکدوم بدون نقص اجرا نداشتن

رها اعتمادی- ولی رای شما؟

روحانی- رای من امینه

جیغی از سر خوشحالی کشیدم

نارلا- مرض! گوشم کر شد

من- خفه بذار ببینم این سندی ایکیبری چی میگه

شهرام آذر- شما اگه تو یه استادویوم باشید و همه براتون دست بزنن شما  
هیچ پیشرفتی نمیکنید مهم یادگیریه

من- باشه تو به امین رای بده

شهرام آذر- و رای من....

من- امین... امین... بگو امین... امین

شهرام آذر- مهدی

من- زهرمار و مهدی کوفت و مهدی حناق و مهدی

رها اعتمادی- برای اولین بار توی برنامه ی استیج رای ها مساوی شده و  
رای مردم رو شماریم...کسی که با ما میمونه و هفته ی بعد اجرا میکنه...

من- امینه...امینه...امینه...تو رو خدا تو بگو امینه

رها اعتمادی- امینه

هممون جیغ از سر خوشحالی کشیدیم

که یه هو نارلا ی خر تلوزیون رو خاموش کرد

من -هوووی داشتیم میدیدیم!!!!

نارلا -به من چه

افتادم روش به کنترل کشیدن

هی اون میکشید هی من که آخر سر هم من برنده شدم

تلوزیون رو روشن کردم که تبلیغ داشت و این یعنی شو تموم شده

عصبانــــی شدم

من -نارلا ینی ریدم تو روحت

نارلا -گوه نخور

من-تو رو نمیخورم

نارلا-آنیــــا جونــــم

من-هان؟

نارلا-هان و مرض هان و کوفت

من-میدونی کوفت ینی چی

نارلا-ینی چی

من-ینی کل وجودم فدای تو

نارلا-بعد چطوری

من-ک=کل، و=وجودم، ف=فدای، ت=تو

نارلا-تو هم با این زر هات

من-مشنگ حالا چی کار کنیم؟

نارلا-آهنگ ماهنگ قشنگ واسه رقص داری برقصیم یا نه

من-از کی؟

نارلا-فرق نمیکنه متناسب با رقص زیبای من

من-رقص زیبای تو

ادای عق زدن در اوردم

من-همین تو هم

نارلا-حالا خودت چی هستی ایبیش من هر چی باشم از تو قشنگ تر

میرقصم

من-مسابقه بدیم؟

نارلا-داور کیه؟

من-بچه ها

نارلا-اوکی

رفتم تو کامپیوتر و دنبال آهنگ شاد میگشتم  
 آخرشم آهنگ با من میرقصی از تهی و سامی بیگی رو انتخاب کردم

اومدی تو زندگیم منم واست کم نداشتم  
 نیمه ی گمشدمی و چشم از روت بر نداشتم  
 چشمت آسمونه بغضت ابره  
 اشکات بارونه حتی باشه یه قطره  
 یه صورت فرشته با چشای شیطون  
 با نگاهش منو میخواد و منم میگم ای جوووون

ای جون

ای جون

ای جون

شیطون

با من میرقصی وقتی میرقصی

من ازت خوشم میاد

به دلم نشست

با من میرقصی

یه جوری میرقصی  
 من ازت خوشم میاد  
 به دلم نشستنی

(هی نارلا تکون میداد هی من از همه نوع رقص داشتم پیاده میکردم تا من  
 برنده شم و ازش کم نیارم ولی خدایی خیلی رقصش توپ بود... این میره  
 پیش خردادیان عایا؟ ولی نه رقص خودم خوشم تره آره اینطوری به خودم  
 اعتماد به نفس بدم شاید برنده شدم)

باورش سخته

فوق العادس

دارن هر لحظه نشون میدن ما رو با دس

باورش سخته

ما چقدر تکمیلیم

خیلی وقته

که تو یک تقدیریم

دل و بده دل و بده



تو بغلم قر رو بده

برقص به ساز عمو کمر رو عقب و جلو بده

داره میره داره میره

قلبم پیشش گیره

هر جا بره ماله منه پس مهم نیس که پیشش کیه

(نه بابا مٹ اینکه خیلی ماهره بچه ها دس میزدن ملودی که اصن جو گرفتش اومد وسط به رقصیدن بچه ها هم معلوم بود قررر تو کمرشون فراوونه ولی روشون همیشه بریزن کلا خیلی باحال شده بوووووووود اصن یه وضی)

همچی تکمیله

سامی بیگی

تهی

با من میرقصی

(اهنگ با من میرقصی کسایی که تمایل به دانلود دارن من توی تلگرامم گذاشتمش)

برویچ دست زدن انگار که سر ذوق اومده باشن

من-خب رای بدید

الهه-رای من آنیا هست

من-چشات دراد

نارلا-حالا یه رای بدست آوردیا ببین چه کلاسی میذاره ایبیش

پانته آ- رای من نارلا

من-پانی گوه نخور

پانته آ-زر نزن خب ماله نارلا رو بیشتر پسندیدم

نارلا-خفه تا ببینیم بقیه چی میگن

ویدا-رای من آنیا هست

ملودی-از اونجایی که هر دوتاتون عالی رقصیدین من رای نمیدم

بیتا-منم مث ملودی

مانیا-رای من نارلا

من-خب ما الان از کجا بفهمیم کی بهتر بوده؟

مانیا-رای مردم رو میشریم

من-رای مردم؟؟؟؟!!!!

مانیا-فیلم در اینستا تا الان 543 رای برای آنیا و 542 رای برای نارلا دادن  
 بچه ها شاهکار کردین آنیا 564 رای داره نارلا 554 رای آنیا همه اسم  
 کوچیکت رو میخوان نارلا تو هم همینطور وای خدای من یه فیلم رقص ببین  
 چقدر لایک خورده 632 رای آنیا داره و 581 رای نارلا آنیا پسرا درخواست

دوستی میدان و میخوان بیان خواستگاریت دخی تو چکار کردی با این بدبختا همه طرفدارت شدن تعداد کامنت ها رو به افزایشه یکی کامنت داده به اون دختر بلوز بنفشه)آنیا(بگید من عاشقش شدم اسمم حامده فامیلم اکبری تو رو خدا ج بده شمارشم گذاشته همه عاشقتون شدن بچه ها یکی کامنت داده اون دختر چشم خاکستری)نارلا(شمارش رو بدین من میخوام برم خواستگاریش تا حالا 798 رای رو به آنیا دادن و 712 رای رو به نارلا آنیا یکی واست کامنت داده هر کار میکنم واست خونه دارم ماشین دارم پولدارم ماشینم لامبورگینیه ویلا دارم همه چیم رو به نامت میکنم فقط زخم شو آنیا تا الان 811 رای داری نارلا تو هم 781 رای

بین بچه ها همه شده بود و سرم داشت منفجر میشد که طی یه حرکت انقلابی داد زدم

من-خانما چه خبره

همه خفه خون گرفتن

الهه-ولومت تو حلقم

من-این صدای حالت عادی منه اگه بخوام صدامو بلند کنم که دیگه هیچی مانیا-آنیا....

خفش کردم

من-مانی هیچی نگو که از دستت میخوام خود کشی کنم تو به چه حقی فیلم ما رو گذاشتی توی اینستاگرام اصلا به چه حقی فیلم گرفتی اصن اینستا اینا رو ول کن خب شاید ما راضی نباشیم فیلم رقصمون روی گوشی تو باشه اونم تو که گوشیت هر روز از طرف برادر غیرتیت آقا مانی چک میشه حالا تو اصن نگفتی یه وقت مانی ببینه ما دو تا چه گلی به سرمون بگیریم آقا تو اصلا نمیگی آریان پیجتو باز کنه این فیلم رو ببینه عصبانی بشه تو خدایی

فکر ننه بابای این نارلای یالقوز رو نکردی خب الان میگی ما چکار کنیم از دست تو آخه دختر خوب آدم عاقل چرا بدون مشورت با ما این فیلم کوفتی رو گذاشتی تو اینستاگرام حالا چی پسرا هم درخواست دوستی و ازدواج دادن چشمم روشن چشم مامانم روشن چشم مامان بابای نارلا روشن اصن چشم ننه بابای تو روشن که همچین دختر روانی تربیت کردن حالا اگه آریان دیده باشه من چه گلی به سرم بگیرم آریان رو این مورد خیلی حساسه باید فقط تا یه ماه منت کشی کنیم میکشمت خرو آخه من چه کار کنم کدوم گل رو به سرم بگیرم

مانیا-گل رس...فکت خسته نشد اینهمه یه ریز گفتی خب دیوونه فکر اینم بکن من اگه بذارم تو پیجم مانی چی کارم میکنه خو اسکل معلومه نداشتم

من-گاوووووو

مانیا-خودتیییی

من-حالا زر مفت نزن آهنگ میذارم همگی برقصیم

بچه ها-اوکی

آهنگ دلبر که ظهر واسه خودم گذاشته بودم رو گذاشتم صداشم تا آخر بلند کردم

دلبر شیطون بلا

ابرو کمون مو طلا

دروغ میگی دو سم داری

دخترک پر ادعا

بگو چرا منو نمیخوای

و با من تو هیچ جایی نمیای

مگه چی ازت کم میشه

اگه یه نمه با ما راه بیای

دخترک شیطون موش

بد اخلاق بلد چموش

بدون من هر جا میری

لباس تنگ و کوتاه نپوش

ما رو سر کار میزاری

و هی دم خونتون قال میزاری

تو که میخوای ما رو بچینی

بگو واسه چی قرار میزاری

تو که مهربونی

واسم عزیز جونی

تو اصن بگو ببینم

(زنگ آیفون رو زدن)

سریع آهنگ رو قطع کردم و رفتم جواب دادم

من-بله

یارو-خانم ببخشید از اداره آگاهی مزاحم میشیم اگه میشه یه چند لحظه بیاید

دم در

وحشت زده رو به بچه ها گفتم

من-بچه ها گامون زابید اونم یه میلیون قلوووو

الهه-مگه چی شده

من-پلیس اومده

الهه-چی؟؟؟!!!

من-پلیس اومدههههه

مانتو و روسریم رو پوشیدم و رفتم در رو باز کردم

من-امری داشتید

پلیسه-خانم از شما به دلیل صدای بلند ضبطتون و اینکه پارتی گرفتین

شکایت شده

تعجب کردم

من-پارتی؟ کدوم پارتی؟ من که پارتی نگرفتم

پلیسه-پس بفرمایید صدای بلند ضبطتون برای چیه اگه پارتی نیست؟

من-ببخشید ینی آدم توی خونه ی خودشم نمیتونه آهنگ گوش کنه

پلیسه-میتونه اما نه به این بلندی

من-آخه من عادت دارم برا....

حرفم با او مدن نار لا نا تموم موند

نار لا-ببخشید چیزی شده سرهنگ؟

سرهنگ-ببخشید به چه دلیل اینجا صدای آهنگ بلنده؟ شکایت شده که پارتی

گرفتن خانم میگن نه من عادت دارم آهنگ رو با صدای بلند گوش میدم

نار لا-ببخشید شما منظورتون تولد آنیاس؟ آهان بله یه ذره با بچه ها بزن و

بکوب داشتیم

سرهنگ-میشه داخل رو یه نگاه کنم؟

به من من افتادم اخه اگه تولد باشه کیک تولدم باید باشه

نار لا-بفرمایید

سرهنگ رفت تو که به نار لا گفتم

من-احمق اخه کیک تولد من کو هان؟

نار لا-بیا برو تو هنوز چن تا قاش از کیکی که با هم درست کردیم مونده

سرهنگ میخواست بره تو که گفتم

من-میبخشید میشه کارتتون رو ببینم

یه کارت بهم نشون داد

سر هنگ فرزاد بزرگ نیا

از جلو راهش کنار رفتم و گفتم

من-بفرمایید داخل بفرمایید

رفت تو

بچه ها رو که دید خشکش زد

الهه-فری

فرزاد-الی تو اینجا چکار....

حرفشو ادامه نداد رو به من کرد و گفت

فرزاد-شما آنیا هستید

من-بله

فرزاد-آنیا خوش سیما؟

من-بله

فرزاد-خوشبختم من نامزد الهه ام

فکم خورد زمین

الهه و یه پسر 30ساله؟؟؟؟شاید نمیدونم حالا به هر حال مهم نیس شاید بچم عاشق شده باشه...خخخخ...آخه الی و عشق؟مگه داریم؟مگه میشه؟خدایا آدم

چه چیزایی میشنوه ها



به الی نگاه کردم که گفت

الهه-آره میخواستم بگم اما یادم رفت ببخشید معرفی میکنم فرزاد جان هستن  
عشق بنده

من-مبارکه ایشالا 34 تا پسر کاکل زری میاری

الهه-چه خبره؟؟!!!!

فرزاد-من که بدم نمیاد

الهه رو به فرزاد-تو که البته پررو خان الدوله ی دیلمی یه وقت کم نباشه

فرزاد-کم نیس خوبه

الهه-اصن نه من نه تو برو گمشو

فرزاد-الی خانم داشتیم؟ اصلا من اگه او مدم خواستگاریت

الهه-نیا خب منم با یوسف ازدواج میکنم

فرزاد-تو غلط میکنی خودم گردنشو میشکونم

سرخ شد یهو صورتش...کنجکاو شدم ببینم این یوسف کیه که الهه میگه میرم  
زنش میشم

الهه-حالا فعلا که قراره بیای خواستگاریم پس زر مفت نزن

من-حالا آقا فرزاد ما در حال پارتنی گرفتن بودیم که شما اومدی

فرزاد-من عذر میخوام پیشاپیش عیدتونم مبارک انشاالله سال خوبی داشته  
باشید تولدتونم مبارک

خندیدم

من-تولدم نبود برای خلاص شدن از شر شما گفتم

خندید

فرزاد-حالا ما شریم دیگه؟؟؟؟ اشکال نداره من دیگه مزاحمتون نمیشم باید  
برم خدانگهدار تون

من-خداحافظ

به محض اینکه رفت پریدم رو سر الهه و گفتم

من-الی داشتیم؟ تو و یه پسر 30 ساله؟ عاشق شدی؟ چی شده زود تند سریع  
تعریف کن

الهه-خب صبرم بده تا بگم اولاً 30 ساله نه و 29 ساله اسمش فرزاده فامیلش  
بزرگ نیا از خانواده پولدارن عشقم سرهنگه خلاصه اینا با ما دوست فامیلی  
هستن بعد اولین بار که دیدمش هر دو مغرور بودیم اما بعد من حس کردم که  
بهش احساس دارم بعد از مدتی فرزاد خودشم اومد و گفت به من حس داره  
منم از احساسم بهش گفتم و عشقمون شروع شد تا اینکه پسر عموم یوسف  
اومد خواستگاریم و منم بهش جواب رد دادم اما اون دس بردار نبوده و نیس  
هر چی بهش میگم بابا آقا یوسف من شما رو نمیخوام میگه ولی مهم اینه من  
تو رو میخوام بعدم دیگه ول کن نیس ولی حالا قراره رسمیش کنیم با فرزاد  
نامزدیمون رو تبدیل به زن و شوهری کنیم تا یوسف دست از سرم برداره

من-عجب!!!!

الهه-آره ولی خیلی پسر باحالیه اونام یه اکیین مٹ ما که اسم اکپمون (devil  
girls دختران شیطان) هست اونام اسم اکپشون bad boys باینی پسران بد

هس

نارلا-خب اسم اعضای اکپشون چیه؟ خوشکلن؟

الهه-آره چجورم اسما به ترتیب

فرزاد\_ارشیا\_مانی\_پویا\_پوریا\_سامیار\_ارسلان\_کامیار که البته سامیار و کامیار دو قلو ان پویا و پوریا هم برادرن مانی هم داداش مانیاس

من-واقعن؟چه جالب

یادم به عمو پدرام افتاد پسر اش پوریا و پویا

من-فامیل پویا و پوریا چیه؟

الهه-اشکانی

من-وای چه جالب پس پوپوی خودمونم تو اکیپشونه

الهه-پوپوی خودتون؟

من-پوپو پوریا هس دوست فامیلی ما هس

الهه-واقعا؟پس دیدی پویا چه خوشکله؟

من-والا تا اونجا که من میدونم تازه از خارج اومده و منم هنوز ندیدمش

الهه-اره منم شنیدم تازه از خارج اومده ولی خیلی خوشکله لامصب

من-چش چرونی؟اگه به فرزاد نگفتم

الهه-غلط کردی عنتر بز

من-عمته کصافط بی شعور بهش میگم حالا ببین

الهه-آنیا!نگیا

من-باشه بابا

الهه-آنیا تو پوریا رو دوس داری؟

من با این قیافه زل زدم بهش: | گفتم

من-بز آخه من چیم به پوریا میخوره

الهه-آخه گفتی پوپو گفتم شاید چیزی بینتون باشه

من-اوووووی گوه نخور

الهه-تو رو نمیخورم

من-من رو با خودت اشتباه گرفتی

الهه-خب چکار کنیم

من-وات تایم ایز ایت؟

ویدا-بابات گوزید

من-بیشعور ساعت چنده

ویدا-دوازده و نیم

من-پس بخوابیم

ویدا-اوکی

الهه-خیلی خب بکپین برویچ آنی رختخواب هاتو بیار پهن کن

به کمک بچه ها رخت خواب ها رو بیرون آوردیم و برایشون انداختم

ملودی-مامانی برام قصه نمیگی

من-ور نزن آشغال من 3 سال کوچیک تر از تو هستم

من 21 سالم بود و ملودی 24 سالش لیسانس طراحی دکوراسیون داشتم دو

تا کلاس رو جهشی خونده بودم

ملودی-بیشعور بکپ

من-دیگه ببند میخوام بخوابم

چراغا رو خاموش کردم زیر پتو لم دادم و خوابیدم

\*\*\*\*\*

با صدای رو اعصاب نار لا بیدار شدم

نار لا-آنیا ...آنی...توله سگ پاشو

یه جفتک انداختم بهش

من-گمشو اونور میخوام بکیم

نار لا-مگه خری که جفتک میندازی روانی مامان بابات با دار و دسته ی

اشکانی او مدن خونه

من-اشکانی کیه؟

نار لا-پاشو پاشو

هوشیار شدم

من-اشکانی اینجاس؟؟؟؟؟وای نه

هول شدم...خدا رو شکر تو اتاقم حموم و روشویی و دستشویی داشتم...تو

رو شویی دست و صورتم رو شستم

سریع اومدم بیرون

یه مانتو ی آبی آسمونی پوشیدم با شلوار سفیدم... تند تند موهای خوش  
استایلمو شونه کردم و از بالا بستم... قسمت جلومو که چتری کوتاه کرده بودم  
ریختم تو صورتم شال سفیدم پوشیدم...

عطر مخصوصم زدم

اممم جیگری شده بودما

آرایشم رژ لب صورتی با ریمل و خط چشم زدم یه سایه ی آبی هم زدم رژ  
گونه هم زدم... خب... برای آخرین بار تو آینه به خودم نگاه کردم

واسه خودم چشمک زدم و رفتم بیرون

همه نشسته بودن بچه ها هم رو مبل نشسته بودن اشکانی هم با پسرانش بود

اشکانی-بهبه دختر خوش خواب... چطوری خانم؟ دیشب که مهمونی شبونه  
داشتی... بینی داشتین پویا هم داشت... دیگه نشد هم رو ببینین اینم پسر پویا

بی ادب نه سلامی نه علیکی اینم پسر پویا اه

بدون اینکه کاری کنم رفتم با پری جون دست دادم و گفتم

من-سلام پری جون خوبین وای که چقدر دلم براتون تنگ شده بود

پری جون-منم همینطور عزیز دلم صحبت بخیر سلام

رفتم پهلو پوریا

من-سلام پوپو جون

پوریا-علیک سلام... تو قرار نیس این پوپو از تو دهننت بیوفته؟ بابا زشته عیبه  
ملت چی فکر میکنن؟

من-به من و تو چه پوپویی

پوریا-مرض و پوپو درد و پوپو اینقدر نگو پوپو

من-چشم پوپو جون

رفتم با عمو پدرام دست دادم

من-سلام عمو جون

عمو-سلام دختر خوشکلم خوبی؟

من-خیلی ممنون

اشکانی-اینم پسرم پویاس نه زویاس نه مویا پویاس

خندیدم

من-سلام آقا پویا

پویا-سلام آنیا خانم

زیر گوشم گفت

پویا-خانم ماشین بخر

با تعجب به چهرش زل زدم

آره خودش بود

پویا-خودم مجبور شدم یه پراید نو بگیرم

من-من که گفتم بگیرم گفتین نه

پری جون-چیزی شده؟

من-نه پری جون

رفتم کنار مانیا نشستم

مانیا-خب آقا پویا مهمونی چطور بود؟مانی خرابکاری نکرد؟

پویا با اخمی که رو پیشونیش بود خشک جواب داد

پویا-نه نکرد

وا خب چی میشد یه جواب درست حسابی بدی؟بیشعور...انگل جامعه

مانیا-یعنی خوب بود؟

پویا-بد نبود

اه بی ذوق انگل

چه اسم جالبی انگل جامعه

چطوری انگل جون؟خخخخ

پوریا-بله خیلی توپ بووود اینقدر ترسیدیم که ریدیم تو خودمون

من-ترس؟

پوریا-آره داستان ترسناک

یهو گفتم

من-بچه ها بچه ها داستان ترسناک پوریا :یه روز یه دخدره بود به اسم سیندرلا که عاشق یه پسر به اسم پوریا اشکانی شده بود پوریا هم اونو دوس نداشت اما سیندرلا اینقدر پوریا خوشکل بوده که نمیتونسته دس از سرش برداره و...



پوریا-آره بعد خلاصه اینقدر التماسم کرد که دلم بر اش سوخت او مدم باه اش  
دوست شدم بعد اون کفششو پیشم جا گذاشت منم به پای همه امتحان کردم  
آخر سر به پای آنیا خورد بعدم با آنیا مزدوج شدم

من-گوه نخور اونم با تو اه اه

پوریا-دلتم بخواد هر چی باشم از این غول سنگی بهترم

ای ول باو غول سنگی

پویا-پوریا چیزی گفتی داداش؟

پوریا-نه به قرآن... من چیزی گفتم بچه ها! معلومه که نگفتم

پویا-ولی من بین جملاتت شنیدم گفتی غول سنگی

پوریا-آآآآآآره یعنی... چیزه... غول سنگی ینی... هان... این من با یه سنگ  
یه چیزی شبیه غول درست کردم بهش میگیم غول سنگی

زیر لب گفت

پوریا-که خیلی هم شبیه تو هه

البته زمزمه کرد و من چون لب خونیم خوب بود فهمیدم

ولی خدایی خوب انگل جامعه رو آسفالت کرداا

مامان-آنی

من-جونم

مامان-برو شیرینی بیار

خاک به سرم تموم شده بود حالا جلو اینا هم نمیشه بگم

من-چشم

رفتم تو آشپزخونه

ای خدا حالا چکار کنم؟؟؟

من-نار لا... نار لا یه دقیقه میای

اومد تو آشپزخونه

نار لا-بله

من-نار لا شیرینی نداریم چی کار کنم

نار لا-خب الاغ میگفتی ندارم

من-جلوی این انگل جامعه

نار لا-انگل جامعه؟

من-پویا

نار لا-وایسا یه دقیقه

گوشیش رو در آورد و زنگ زد مانیا

مانیا اومد تو آشپزخونه

من-مانیا دستم به شلوار کردیت شیرینی تموم شده

نار لا ادامه داد

نار لا-اگه میتونی یه زنگ بزن مانیا بگو بخره از در پشتی بیاره

گوشیش رو در آورد

دستامو با استرس تکون میدادم

انیا-الو مانی هیچی نگو فقط یه جعبه شیرینی بگیر از در پشتی بیار تو  
آشپزخونه انیا

مانی.....-

مانیا-باشه باشه مرسی بای

من-چی گفت

مانیا-گفت باشه

من-قربون دستت مانیا

مانیا-باشه حالا زر مفت نزن صبر کن گفت همین طرفام الان میاره

مامانم از توی حال داد زد

مامان-انیا پس این شیرینیا چی شد

من-الان میارم مامان صبر کن کاراشو بکنم

مامان-مگه چی داری میاری

من-شیرینی که با نارلا اون هفته درست کردم عاشقشون شدی

مامان-آفرین دستت درد نکنه زود تر بیار

من-چشم

رو کردم به مانیا و گفتم

من-گوشیتو بده

داد بهم

زنگ زدم به مانی

یه بوق..... دو بوق.....سه بوق.....چهار بوق

مانی-بله؟

من-سلام آقا مانی خوبین منم آنیا

مانی-سلام آنیا خانوم خوبین میخواستم زنگ بزنم... شیرینی رو اون قهوه ای  
ها رو میخواین که یه بار درست کردین دادین مانیا آورد برامون یا چیز  
دیگه؟

من-آره همونا رو بخرین دستتون درد نکنه

مانی-خواهش میکنم امر دیگه؟

من-عرضی نیس بای

مانی-خداحافظتون

جلبک خداحافظتون خداحافظ عمت بی شعور بی حیا مانیا میگفت بهت نظر  
داره ها باور نمیکردم چون اون طبق عادتش به همه میگه بای ولی به من  
میگه خداحافظتون باشه

استرس داشتم

نکنه دیر برسه

سه ثانیه دقیقا سه ثانیه بعد اومد از در پشتی تو

مانی-بفرمایید

نیشتمو ببند جلبک هیز بر و بر منو نگاه میکنه و میخنده

من-خیلی ممنون میتونین برین

مانی-خدانگهدار

زیر لب زمزمه کردم

من-نگهدار عمت

مانی-چیزی فرمودین؟

من-فرمودم بفرمایین خونتون

رسمای بیرونش کردم خخخ

شیرینیا رو خالی کردم تو ظرف

بردم برای مهمونا

اول به پری جون تعارف کردم

پری جون-خیلی ممنون دختر گلم

من-قابلتونو نداره پری جون

به عمو پدرام تعارف کردم

عمو پدرام-خیلی ممنون

به پوریا تعارف کردم

پوریا-چیه توش زهر مار؟ تو درستش کردی؟ نه مرسی من نمیخورم آگه

بخورم میمیرم... هر چی تو درست کنی کشندس

من-برندار به درک

رفتم به پوریا تعارف کنم که پوریا گفت

پوریا-حالا با هم کنار میایم بیا...

بهش تعارف کردم

من-دیگه گوه خوری نکنیا که دیگه بهت نمیدم

پوریا-مرسی

من-خواهش

به انگل جامعه تعارف کردم

پویا-من شیرینی نمیخورم

نخور به درک اسفل السافلین مرده شور قیافتم بیرن انگل غول سنگی جامعه

...اخمالوی ایکیبری...ایش

به مامان بابام تعارف کردم

بعدم دادم نارالا بین بچه های خودمون پخش کنه

عمو پدرام-الحق که خیلی خوشمزس کدبانویی عزیزم

من-خیلی ممنون

عمو-خواهش میکنم عزیزم

شیرینیش رو خورد و بلا فاصله دستشو کرد تو جیبش و سه تا تراول صد

هزار تومنی در آورد و بهم داد

عمو-عید آنیای خوشکلمم مبارک

من-ولی عید که فردا هست

عمو-ولی عیدیش رو امروز میگیری

من-وای مرسی زحمت کشیدین

پوریا-بابا...عیدی من رو هم میدی؟

عمو دس کرد تو جیبش و یه هزاری در آورد داد به پوریا  
پوریا-ااااا بابا چرا به آنیا سیصد هزار دادی ولی به من هزار...اخه این  
انصافه؟

من-غر نزن بشین سر جات بیشعور معلومه من عزیز ترم  
پوریا-برو بابا من خودم عزیز ترینم  
عمو-هر دوتون عزیزین فقط عیدی پوریا رو فردا میدم  
پوریا-خب آنیا تو هم عیدی منو بده  
من-بزرگ ترا باید به کوچک ترا عیدی بدن تو بزرگ تری  
پوریا-نه خیرشم حرف نزن اصلا من هنوز به دنیا نیومدم عیدیمو بده من تو  
شکم مامانم  
من-اوخی نینی کوچولو عیدیت رو از داداشت بگیر  
رو کرد به پویا و گفت  
پوریا-داداشی عیدی...عیدی...عیدی  
پویا دس کرد تو جیبش و یه تراول پنجاه تومنی در آورد و داد به پوریا بعدم  
خشک گفت  
پویا-بیا دیگه حرفم نزن  
پوریا با یه لحن بچه گونه ای گفت  
پوریا-چشم  
همه خندیدیم

من-خجالت بکش خرس گنده...از هیكلت خجالت بکش زشته با این هیکل  
غول مانند بچه گونه حرف میزنی؟؟؟؟!!تن گنده کردی؟

پوریا-غول عمته بی ادب

زبونمو واسش در آوردم

من-من عمه ندارم:

پوریا-خب اصن آریانه

رگ غیرتم باد کرد دیگه به هر کی میخواد توهین کنه ولی به آریانم نه

رفتم جلوش و با عصبانیت گفتم

من-جرعت داری یه بار دیگه حرفتو تکرار کن تا ببینی چی کارت میکنم  
...ببین به هر کی میخوای توهین کنی بکن ولی حق نداری به آریانم توهین

کنی...شیر فهم شد؟؟؟؟!!!!!!

پوریا-باشه بابا دیگه نمیگم

رفتم سر جام نشستم

نشستم سر جام

ویدا-آقا پویا شما یه چیزی بگین ظاهرا خیلی کم حرفید

پویا-چی بگم همه حرفا رو آنیا خانوم زدن نداشتن ما هم حرف بزنینم

منظورش این بود که من پر حرفم

من-ینی من پر حرفم دیگه؟

پویا-من اینو نگفتم



من-ولی منظورتون این بود

پویا-شاید

شاید و مرض شاید و کوفت شاید و زهرمار

پوریا هم او مد وسط جمع کنه این بحثو

پوریا-اصن حالا هر چی بی خیال...میگم آنیا تو نمیخوای فوق بگیری؟

من-فوق چی؟

پوریا-فوق لیسانس دیگه...بابا تو که همت کردی دو تا کلاس رو جهشی

خوندی همت کن سه سال دیگه هم بخون بشی فوق لیسانس دیگه دکترا

واست خواستگار میاد...البته اگه بیاد

من-اون که ریخته برام ولی من قصد ازدواج ندارم

پوریا-بابا میترشیا...بیست و یک سالت خجالت بکش

من-امروزه زنا چهل ساله ازدواج میکنن چی میگی تو

پوریا-حالا میگم تو که لیسانس طراحی دکوراسیون داری بیا این خونه ی

پویا رو هم طراحی کن خیلی خونه ی زشتیه به خدا بیا بهش رنگ و رو

ببخش

من-چن تا اتاقه

پوریا-یه حموم و دستشویی به سه تا اتاق همینطوری یه حال و یه آشپزخونه

اپن

من-خب گرون در میادا

پویا-نگران نباشید انقدر پول داریم که با این خرچا فقیر نشیم

ریدی...بی شعور فقط باید تیکه بندازه انگار

من-من همچین چیزی نگفتم

پویا-به هر حال

من-خب پوریا جان میگفتی رنگ اتاقا به چه صورته

پویا-ببخشید خونه ی منه پوریا بدونه؟

من-خب شما بفرمایید

پویا-از اون سه تا اتاق یکیش آبی آسمونیه یکیش بنفش یاسی یکیشم صورتی کم رنگ آشپزخونه هم سفیده حموم و دستشویی هم که کاشی کاری شده حال هم یه رنگ بین نارنجی خیلی خیلی کمرنگ و سفیده

چه خونه ی جیگری

ماله خودم اتاقم کلا آبییه اینقدر خوشکله که نگو)عکسش تو اینستام هست)

وای تصور که میکنما اصن دلم ضعف میره ولی خونه خودم خوشکل تره

من-بله یه سر میزنم

پویا-خیلی ممنون ما به یه کار بلد نیاز داریم

عمو پدرام-پویا جان آنیا جونم کار بلده تازه از دوستانم هست بهتره

پویا-هر چی شما بگید

ایش انگل جامعه غول سنگی

من-خب کی وقت دارید که بیام؟

پویا-من معمولا صبح ها آزادم میتونید بیاید

من-بله اگر وقت کنم

حالا نوبت من بود برایش تاچه بالا بذارم

پویا-اگر وقت کنید؟

پ ن پ

من-بله و شایدم هیچوقت وقت نکنم

پویا-خب پس اعتباری نیست به کسی که ممکنه هیچوقت وقت نداشته باشه شما لازم نیست زحمت بکشین من خودم به دوستم میگم بیاد درست کنه خونه رو

اه لعنت به تو انگل

من-خب ان... منظورم اینه پویا جان شما که یه دوست داری که طراحی خونده و بلده چرا به من اصرار میکنید پیام... آخه میدونین وقت منم خیلی پره

وای خوب شد جمعش کردم... اینقدر بهش گفتم انگل عادت کردم نزدیک بود بهش بگم انگل جان... ولی خیلی توپ آسفالت شدا

پویا-من هیچ اصراری ندارم پوریا و بابا اصرار دارن شما طراحی کنی و من دلیل اینهمه اصرار شون رو نمیفهمم آخه میدونین دوستم فوق لیسانس طراحی رو داره و قطعا از شما که لیسانس دارید خیلی بیشتر بلده و سرش میشه

ایش

من-بله صد در صد(میخواستم بگم سگ در صدا ولی حیف زشت بود(هر طور راحتید

عمو پدرام-آنیا جان وقتت پره؟ آگه پره مزاحمت نشیم اما آگه پر نیست بیا

من-اگه واسه شماس نه پر نیس میام

عمو-راستی آنیا جان فردا که عیده ما یه مهمونی داریم صبح ساعت یازده  
اگه میتونی بیا مامان بابات و آریان که دارن میان

من-آریان؟خب اگه اون میاد منم میام

عمو-پس پویا رو میفرسم دنبالت

من-اما ما فردا صبح اینجا نیستیم با بچه ها پارکیم

عمو-خب آدرس پارک رو بنویس پویا بیاد دنبالت

دیگه نتونستم مخالفت کنم

من-چشم

یه برگه برداشتم و آدرس رو نوشتم دادم پویا

عمو-خب آرمان جان ما بریم دیگه

بابا-حالا بودین که

عمو-نه دیگه بیشتر از این مزاحمت نمیشم ایشالا فردا هم دیگه رو میبینیم

بابا-باشه برو در پناه خدا

عمو-خدانگهدار همگی

من-خداحافظ

انگل جونم رفت...یه خداحافظی خشک و خالی هم نگفت...بهش میگم انگل  
جامعه حقه آخه داریم کسی که خداحافظی نکنه؟نه داریم؟اگه هم باشه از بی

شعوریشه...غول سنگی بی ادب...خب لااقل میگفتی بای، بای نه

خداحافظ...بی تربیت



کرده بودم به لار دیدم دارن بالاتابه) به لهجه ی خودشون بالاتووه البته من لاری نیستم خدارو شکر(درست میکنن دیگه کنجکاو شدم یاد بگیرم بهم یاد دادن دستور پختش رو مینویسم یاد بگیرید

آرد رو خمیر میکنیم بعد از این که ور اومد مقداری از خمیر رو بر میداریم و روی تابه ی داغ با دس پهن میکنیم بعد روی خمیر کنجد و تخم مرغ و مهوه میریزیم(مهوه اگه تو شهر لار یا جهرم باشید میتونید تهیه کنید(بعد تابه رو برمیگردونیم تا روی خمیرم پخته شه بعد که پخته شد از رو تابه بر میداریم و میخوریم

مث پیتزا بالاتابه رو قاش زدم و دادم بچه ها نوشابه هم از تو یخچال برداشتم و آوردم تا بخوریم من معمولا سفره میندازم و رو زمین میخورم خونوادمم عادت دادم چون من یه جمله هس که ورد زبونمه خاکی باش تا خاک نشدی به خاطر همین همیشه خاکی بودم دوستانم خاکی انتخاب میکنم

نشستیم و زدیم تو رگ و اسه ویدا هم نگه داشتم و دادم الهه که مسیرش میخورد به اونطرف بده به ویدا

الهه-عجب چیزیه آنیا خیلی خوشمزس فقط حیف که ما مهوه نداریم وگرنه درست میکردیم

من-برو جهرم یا لار بخر

الهه-به بابام میگم بخره

با کمک بچه ها سفره رو جمع کردیم

دیگه هر کی رفت خونه ی خودش

منم سوار ماشینم شدم و رفتم خونمون

زنگ رو زدم...آریان اومد در رو باز کرد...خودمو انداختم تو بغلش و گفتم

من-دلم برات تنگ شده بود کصافط

آریان-مگه من کجا رفته بودم؟

من-دوستت دارم

آریان-من بیشتر

من-آریان؟اگه تو یه روز ازدواج کنی منو فراموش میکنی؟

آریان-معلومه که نه خواهر خوشکلم اصن یه سره خونه ی تو هستیم

من-دیوونه بریم تو

آریان-بریم

...

من-سلام آرزو سلام آرمان

مامان-صد بار گفتم ما رو به اسم صدا بزن مگه به تو یاد ندادن به مامانت

باید بگی مامان ،نه آرزو... بابا ،نه آرمان فهمیدی؟

من-نه

مامان-از دست تو دختر

رفتم تو اتاقم

بابا-ناهار خوردی؟

من-آره

مامان-پس میخوای بخوابی

من-آره

رفتم رو تختم پتو رو کشیدم رو سرم و خوابیدم

\*\*\*\*\*

با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم... عصبی شده بودم... آخه لامصب الان  
موقع زنگیدن بود... گوشی رو برداشتم و دیدم آلامر نیست پوریا ی بزغاله  
داره میزنه

من-هااان؟

پوریا-زهرمار

من-منو از خواب بیدار کردی بگی زهرمار؟

پوریا-اوا خواب بودی؟ خب من بعدا زنگ میزنم

من-حالا که بیدار شدم بگو

تو جام نیم خیز شدم.

پوریا-میگم تو از پویا متنفری؟

من-متنفر؟ نه بابا

پوریا-پس دوستش داری

من-نه بین یه آدم غریبه که تو خیابون میبینیش نه ازش متنفری نه دوستش  
داری فهمیدی؟

پوریا-آره خب ولی پویا غریبه نیست



من-من میگم نره تو میگی بدوش

پوریا-بدوش

من-اه بسه دیگه من خوابم میاد

پوریا-تو که گفتی خواب از سرت پریده پس چی شد

من-ای بابا چه زبون نفهمی هستیا آقا اصلا بگم غلط کردم خوبه؟ ولم میکنی  
بکیم؟ آقا تازه چهار ساعت بود که خوابیده بودم

پوریا-چهار ساعت؟

من-آره چهار ساعت هنوزم تازه خسته ساعت چند

پوریا-ساعت هفت ونیم

من-خسته

پوریا-خوابالو

من-عمته بی ادب بی شعور

پوریا-تویی تنبل خانوم پاشو پاشو بند و بساط خوابتو جمع کن عسرونت رو  
بخور مگه شما مهمونی شبونه ندارین؟ خب لابد امروز نوبت تو نیس که  
داری تنبل بازی در میاری حالا عین یه دختر خوب از سر جات پاشو به  
دست و صورتت یه آب بزن یه زهر ماری رو به عنوان عسرونه کوفت کن  
آماده شو آرایش کن بعدم کفش سیندر لاییت رو بپوش برو خونه ی دوستت  
بعدم کفشت رو موقع رفتن پیش من جا بذار منم به پات امتحان کنم با هم  
مزدوج شیم

من-برو بابا اه اه دیوونه ی خدا تو جای داداشمی

پوریا-خب روانی گوزو تو هم جای آبجیمی من اگه بخوام مزدوج شم برام  
ریخته

من-ریدی

پوریا-تو بد تر باشو دیگه

از سر جام پا شدم

من-خب پس بای من برم کارامو بکنم

پوریا-بای

گوشی رو قطع کردم و رفتم تو رو شویی یه آب زدم دست و صورتم بعدم یه  
چایی خوردم و رفتم آماده بشم...تصمیم گرفتم تیپ سفید بزنم...مانتوی سفیدم  
رو برداشتم و انداختم رو تخت کیف دستی سفیدم رو هم انداختم...جوراب  
رنگ پام رو پوشیدم و شلوار سفیدم رو هم پوشیدم...مانتوم پوشیدم و شالم  
سرم کردم...خب هر چی نباشه الان نوبت آرایش...فقط برای آرایش  
نمیدونستم سایه چه رنگی بزنم...آخر سر تصمیم گرفتم آبی خیلی کم رنگ  
بزنم روش رو هم هی پشت سر هم سفید بزنم تا یه چیزی مث آبی آسمونی  
خیلی کم رنگ در بیاد که به سفید بخوره اصن آبییش معلوم  
نباشه...زدم وای که چقدر خوشکل شدم چون چشمام آبی...رژ لب صورتم  
رو هم زدم از اونجایی که خودم سفید و خوشکل بودم ترجیح میدادم پنکک  
نزنم...رژ گونم رو هم زدم...واسه خودم بوس فرستادم...کفش پاشته ۵  
سانتی سفیدم رو هم پوشیدم کمربند مروایدی خوشکلم روی مانتوم بستم  
گوشی اس سون که عمو پدرام از خارج برام آورده بود رو هم گذاشتم توی  
کیف دستیم لوازم آرایشتم تو کیفم گذاشتم و زدم بیرون

آریان-اوووووه مای گاد جیگر شدیا کجا میری؟

من-خونه ی ویدا

مامان-برو به سلامت خدا یارت

رفتم سوار ماشین شدم و ضبط و روشن کردم اولین آهنگ که پلی شد دیدم  
غمگینه خوشم نیومد... آهنگای غمگین با روحیه ی من سازگار نبود... زدم  
فایل بعدی که شاد بود از اون فایل اولیش پخش شد

برو حالشو ببر

دلمو شکوندی

برو حالشو ببر

با من نموندی

برو حالشو ببر

تو منو فروختی

برو حالشو ببر

با من نساختی

برو حالشو ببر

(ای ول اصن حال میکنم با آهنگه ها)

وقتی پشیمون بر میگردی

دوس دارم

دنبال مجنون که میگردی

دوس دارم

زار و پریشون که میمونی ... با چشم گریون که میخونی دوس دارم

(حیف که رسیدیم این آهنگ رو خیلی دوس دارم)

(آهنگ برو حالشو ببر از اشکین) 0098

به ساعت نگاه کردم... وای خدای من 8 بود نکنه دیر کرده باشم

زنگ خونشون رو زدم بعد از چن ثانیه اومدم در

ویدا-سلام بیا تو

رفتم تو

خونه ی ویدا خیلی بزرگ بود حتی بزرگ تر از خونه ی من

ویدا-بیا تو قُلت هم هست

من-قُلم کیه

ویدا-نارالا جوووووووون

من-مرض

رفتم ور دست نارالا نشستم همین که نشستم زنگ زدن... ویدا رفت در رو باز

کنه که گفتم

من-من میرم تو به کارات برس

ویدا-مرسی

رفتم در رو باز کردم که گله ای بقیشون اومدن تو

من-گله ی گاو ها وارد میشوند

بیتا-ای بی شعور بی ادب

من-عمته برو تو

رفتن تو

ویدا هم ماسک ها رو آورده بود گذاشتیم روی صورتمون...خب اگه به خودمون نرسیم چطوری خوشکلیمون رو حفظ کنیم؟

موهامون رو هم حالت داد و بازی عنُ رو آورد تا بازی کنیم(بازی باحالیه حتما بازی کنین)

3زرد رو بود من باید میداختم تو دستم نه سه بود نه زرد به خاطر همین رنگ عوض کن انداختم...رنگ رو هم سبز انتخاب کردم چون سبز رو فقط تو دست من باید درو میکردیم...بعد من مانیا بود و چون حواسش نبود از هر کدوممون یه کارت جریمه میشد...منم یه سبز دادم...ملودی هم پنج سبز انداخت...بیتا دس قطع کن زد و نارالا نتونست بزنه پس ویدا میزد...ویدا هم چهار تایی زد و به الهه چهار تا کارت دادیم

من-ویدا چه رنگی؟

ویدا-همون سبز باشه

بازی رو ادامه دادیم

بازی که تموم شد رفتیم کیک بپزیم ولی ویدا گفت

ویدا-من از قبل پختم شما زحمت نکشین

من-مودب شدی ویدا...چه خبره

ویدا- عروسی خره

من- آهان کم کم داشتم شک می‌کردم ویدا ی خودمون باشی

کیک ها رو آورد تا بخوریم

نارلا- خدایی کیک آنیا یه چیز دیگه هستا

من- نظر لطفته

کیکا رو خوردیم... نگاه به ساعت کردم... نه بود

من- بچه ها میگم فردا واسه پارک چه کار میکنین دو تا ماشین لازم داریم کی

ماشین میاره؟ من بیارم؟

نارلا- نه من میارم

الهه- منم میارم

من- خب پس اگه شما ماشین میارین منم صبحونه درست میکنم میارم

بیتا- آنیا تو که نیستی واسه ناهار نه؟ ای کاش بودی

من- من هستم حالا مهمونی فوقش یه ساعت دو ساعت باشه... میشه ساعت

یک... ما که ناهار رو ساعت دو میخوریم نه؟ خب منم بعدش میام

ملودی- کی میارتت؟

من- راننده ی شخصیم جناب انگل جامعه

نارلا که میدونست منظورم کیه خندید

ملودی- انگل جامعه؟

من- غول سنگی

بچه ها-هاااان

بچه ها هان گفتن و خندیدن

بیٹا-خب پس ناھار با من

موافقت کر دیم

پانته آ بازی هم با من

موافقت کر دیم

مانیا-من چی بیارم؟ خب منم عسرونه میارم

من-میگما چادر کی میاره؟

ملودی-من میارم

ویدا-پس عسرونه هم با من

من-اوکی ملودی چادرت اینقدر بزرگ هست که هشت نفر توش جا بشن؟

ملودی-آره خیلی بزرگه حد اکثر جاش واسه ده نفره اما حالا من محض احتیاط دو تا چادر میارم که چهار تامون تو یه چادر چهار تای دیگمون تو چادر یکی دیگه ولی خب خیلی بزرگه چادره من گلیم هم میارم برای یه وقت بخوایم بیرون بشینیم روی سبزه نشینیم

من-باشه ممنون

ملودی-خواهش

ویدا-بچه ها ساعت ده شده بریم برای داستان ترسناک

من-بریم

رفتیم تو اتاقش تاریک تاریک بود اصن نمیدیدیم

نشستیم ویدا نور رو توی صورتش انداخت و تعریف کرد

ویدا-یه روز یه دختر توی مازندران رفته بود بیرون ساعت ۱۲ شب توی

خیابونا پرسه میزد که صدای یه پیرزن رو شنید

یه صدایی از تو اتاق ویدا اومد که انگار جیغ بود

ویدا-پیرزن مدام کمک میخواست و دختر رفت تا کمکش کنه نزدیک پیرزن

که شد دید اون به جای پا سم داره میخواست فرار کنه ولی پیرزنه نداشت

اونو با خودش کشید و برد دختر بی هوش شد و وقتی به هوش اومد دید توی

یه جنگله جنگلی که همش صدای جیغ ازش میاد مٹ اینکه آنابل رو تو اون

جنگله ول کرده باشن جنگل توی گیلانه و اهالی اون طرف میگفتن شاید

صدای باد باشه اما باد که جیغ نمیزنه دختر رفت تو جنگل که یهو زیر پاش

خالی شد و رفت توی زمین وقتی به خودش اومد اسکلت شده بود و تمام آدم

های زیر زمین اسکلت بودن صدای اون جیغ ها مال آدم های زیر زمین

بوده توی اون جنگل قبر چن تا آدم بوده و همین اون زیر قبرستون درست

کرده میگن اون دختر هم اسکلت شده و بالای جایی که زمین اونو کشیده

پایین قبرش هست دیگه هیشکی اون دختر رو ندیده تا الان اما میگن جیغ

تمام اسکلت ها یه طرف جیغ این دختر یه طرف بچه ها تمام داستان واقعی

بود به غیر این داستان دختره ینی اگر نصفه های شب توی خیابون التماس

های یه پیرزن رو برای کمک شنیدید کمک نکنید این جنگل هم توی گیلان

هست و واقعیه اما اون قبر ها که گفتیم و زیر زمین و اینا واقعی نیس

چراغا رو روشن کرد...وحشت کرده بودم بابا رحم کن یه کم این داستانا چیه

میگی...رفتم یه مشت آب سرد زدم به دست و صورتم خدا رو شکر لوازم

آرایشم همگی زد آب بود و پاک نمیشد یا صورتم رو کثیف نمیکرد

من-ویدا!!!!!!ساعت چنده؟؟



ویدا-یازده چطور مگه

من-بخوابیم بابا فردا ساعت هشت سال تحویل

ویدا-باشه ساعت چند میان دنبالت

من-ساعت یازده سال تحویل رو تو خونت باشیم وقتی تحویل شد اونوقت  
بریم بیرون به بچه ها هم بگو واسه خونوادشون اس بزنین تا لوازم رو بیارن  
خونه تو

ویدا-باشه

به بچه ها گفت منم از رو شویی اومدم بیرون و اس زدم واسه آریان اونم  
فرستاد

آریان-chashm asalam-

من-بچه ها میگم سفره هفت سین هم بچینیم بعد بخوابیم

بیتا-تو که طراحی دکور خوندی بگو چه کار کنیم

من-ویدا یونولیت(کائوچو)داری؟

ویدا-اره با چاقو بیارم یا ارّه

من-اره

رفت و آورد لوازم رو به همراه هس تا ارّه ای ول به هوشش بچه ها هم  
کمک میکنن

من-بچه ها اینا رو به صورت استوانه های بلند و کوتاه در بیارین ده تا

طولی نکشید که درست شد کنار دیوار میخواستم درست کنم

من-ویدا پارچه ریون داری

ویدا-آره بیارم

من-بیار

آورد یه ریون خوشکل سفید بود... یونولیت ها رو به ترتیب مرتب کردم و ریون رو انداختم روشن برای اینکه سر نخوره قسمتی که به دیوار مرتبت میشد رو پونز زدم هفت تا سین رو گذاشتم رو یونولیت های بلند و کوتاه آینه هم رو بلند ترین قرآن رو زیر آینه و ماهی هم رو کوتاه ترین یونولیت خیلی خوشکل شده بود

در زدن

ویدا در رو باز کرد

ویدا-بچه ها لوازمتون رسیدن

خونه هممون حیاط دار بود لوازم رو تو حیاط گذاشتیم و اومدیم داخل من به کمک بچه ها رختخواب رو پهن کردم تا بخوابیم  
مانتوم رو در آوردم

خودمم رفتم زیر پتو... آخییییییییش

ملودی-پاشو دیگه پاشو آنیا پاشو

من-ولم کن ملودی میخوام بخوابم

ملودی-پاشو دیوونه الان سال تحویل میشه

من-به من چه

ملودی-پاشو پاشو پاشوووو

ویدا-بچه ها سال تحویل شده و ما نفهمیدیم تلوزیون داره آقای خامنه ای رو  
نشون میده و درباره ی سال ۹۵ صحبت میکنن

ملودی-آنیا تا آخرین لحظه ی سال ۹۴ خوابیدیا

از جام پا شدم

من-خب آماده شین بریم

مانتوم رو پوشیدم شالمم سر کردم یه آرایش ملیح هم کردم

بچه ها هم آماده شدن

کیفم رو برداشتم یه آینه کوچیک هم از کشوی میز ویدا گذاشتم تو کیفم

لوازم رو گذاشتم صندوق عقب نارلا و سوار ماشین شدم...بچه ها هم

لوازمشون رو گذاشتن و سوار شدیم نارلا هم سوار شد و گاز داد

من-نارلا آهنگ قشنگ نداری؟

نارلا-چطوره خودمون بخونیم؟

من-موافقم

من شروع کردم

برو حالشو ببر

دلم رو شکوندی

برو حالشو ببر

با من نموندی

برو حالشو ببر

تو منو فروختی

برو حالشو ببر

با من نساختی

برو حالشو ببر

یهو پانته آی خر پرید وسطو گفت

پانته آتو با چه اعتماد به نفسی میخونی آخه؟ صدات خیلی خوبه؟

من-بله از صدای زاغارت تو خوشکل تره بعدم مگه صدام چشه خیلی هم خوشکله

پانته آ-چش نیس گوشه ... صدای من زاغارته؟ صدای عمت زاغارته بی شعور

من-عمه ندارم خخخخ

پانته آ-حالا.....بی خیال

نارلا-حرف نزنین رسیدیم

من-چه زود

نارلا-آره

ملودی پیاده شد و گلیم رو اول انداخت بعدم با کمک پانته آ دوتا چادر ها رو وصل کردن

منم از تو صندوق عقب صبحانه رو بیرون آوردم که برام اس اومد

بازش کردم از آریان بود نوشته بود

آریان- حال میکنی با صبحونه؟ خودم ذره به ذره شو درست کردم

براش فرستادم

من- حالا انگار چه کار کرده هشت تا لقمه درست کردی با چایی بسته ای  
گذاشتی کنار شا ایششششش

فرستاد

آریان- خفه بای

دیگه براش چیزی ندادم پلاستیک لقمه و چایی ها رو برداشتم و بردم واسه  
بچه ها ظرف و ظروف هم گفتم دستم پره الهه از تو ماشین نار لا بیاره

لقمه ها رو تقسیم کردم که الهه هم رسید و استکان های چایی رو داد دست  
بچه ها بچه ها هم آب جوش رو ریختن و چایی هاشون رو گذاشتن توش و  
شروع کردن به خوردن

پانته آ- امممم آنی کی درست کرده

من- آریان چطور مگه

پانته آ- چه کد بانویی خیلی خوشمزس

تعجب کردم... یه گاز از لقمه م زدم... آره واقعا خوشمزه بود... در سکوت  
غذامون رو خوردیم

من- خب بچه ها حالا وقت چیه؟

ویدا- باز بییییی

من- نخیرم عیدی... زود عیدی منو بدین

الهه- او هوع تو باید عیدی ما رو بدی

من-الی ببند

الهه-چیو

من-زیپ شلوار کردیت رو

الهه-کصافط بیشعور اصن بهت عیدی نمیدم

من-از کیفیت بر میدارم

سریع رفتم و کیفش رو از تو ماشینش برداشتم

الهه همونطور که دنبالم میدوید گفت

الهه-دعا کن دستم بهت نرسه

همونطور که میدویدم پولای تو کیفش رو خالی میکردم...وقتی خالی خالی

شد کیفش رو پرت کردم طرفش و گفتم

من-بیا عیدیم رو برداشتم

الهه-بی شعور بدشون لازم دارم

من-نه خیر عیدیمه

الهه-خوبه بقیه پولای و کارتم تو کیف نبود اصن پولای مال خودت تو کیف ده

تومن بیشتر نبود

نگاه به پولای تو دستم کردم...آره ده تومن بیشتر نبود...خب من به همینم

راضیم

نار لا-ساعت چنده؟

من-ده و چهل و پنج چطور مگه؟

نارالا-تو مگه نمیگی یارو یازده میاد دنبالت تازه گفتم یازده مهمونی شروع  
میشه برو برو به کارت برس ما رو هم فقیر نکن

راست میگفت

کیفم رو برداشتم آینه رو از توش در آوردم یه نگاه به خودم کردم...ای ول  
توپ بودم

من-بچه ها بدون من بازی نکنیدا...بای

نارالا-برو به سلامت

رفتم واسه خودم...اصن مگه خودم چلاقم که انگل جامعه بیاد دنبالم؟چقدر  
شلوغ شده خیابون...خب معلومه اوسکل خب عیده میان بیرون برن دید و  
بازدید

یه ماشین برام بوق زد...نگاه کردم...اسمش رو نمیدونستم ولی ماله ایران  
نبود...شیشه هاش دودی بود...یارو شیشه رو داد پایین...اه اینکه انگل  
خودمونه

پویا-بیا بالا

من -نه ممنون

شروع کردم به قدم برداشتن اونم با ماشین میومد دنبالم...

پویا-د بیا بالا لج نکن

من-گفتم که نه ممنون

پویا-آنیا تا عصبی نشدم بیا

هه آقا نمیتونست از غرورش بزنه

من-نه ممنون

پویا-هر طور راحتی

گاز داد رفت...عه چه بیشعوریه حالا نمیگه من آدرس رو از کجا بیارم...یه کم جلو تر رفتم که دیدم وایساده...

پویا-بیا لچ نکن

من-نه

یهو یکی از پشت گفت

مرده-عزیزم مزاحمت شده؟

تعجب کردم...عزیزش؟

مرده-آقا برو پی کارت

پویا-شما؟

مرده-همسرشم

پویا آتیشی شد...از ماشینش پیاده شد و او مد گفت

پویا-مرتیکه ی عوضی چجوریه نامزد من زن توهه؟

مرده-همونطور که زن دیگری دوس دختر یکی دیگس

میخواس بگه من خیانت کارم؟

پویا رفت یقشو گرفت و گفت

پویا-حرف دهندو بفهم مرتیکه



یه مشت زد تو صورت یارو که دماغش خون ریزی کرد

دستم رو گذاشتم رو شونش

من-پویا شر درست نکن بریم

پویا-نه باید ادب بشه

من-پویا غلط کردم گفتم نمیام پویا بریم

داد زد

پویا-به قرآن کلمه ی دیگه ای از دهننت در بیاد هم خودتو میکشم هم دوس

پسرتو

اشکم سرازیر شد...آخه مگه من اونجوری ام

بدون توجه بهش راهمو کشیدم و رفتم گریه میکردم آخه مگه من اونجوری

ام؟

دوید دنبالم

پویا-آنیا آنیا صبر کن

من-برو پویا برو بگو من حالم خوب نبود نیومدم

پویا-صبر کن آنیا صبر کن

من-برو پویا برو

پویا-دوس پسرت که...

با سیلی که خوابوندم تو گوشش خفه شد

من-خفه شو من مٹ تو و امثال تو نیستم میفهمی؟ نیستم نیستم به خدا نیستم  
من دوس پسر ندارم اون یارو چمیدونم کی بود ولی بدون من دوس پسر  
ندارم و نداشتم و نخواهم داشت پس دهننتو ببند

بازوم رو کشید و بردم توی ماشینش...نشستم خب چاره نداشتم...

پویا-بهتره فراموش کنی چی شد

هه میخواس معذرت خواهی کنه ولی نمیتونست...اشکام رو پاک کردم

من-عذر خواهیت رو پذیرفتم

پویا-هه اونم از تو عمرا من از بابامم معذرت نمیخوام چه برسه به تو

من-کاملا معلوم بود از حرفت

ماشینو روشن کرد و راه افتادیم

تو آینه ی ماشینش رژ لبمو تمدید کردم خدارو شکر چشمامو آرایش نکرده  
بودم لوازم رو از کیفم در آوردم و قشنگ آرایش کردم بعدم لوازم رو  
گذاشتم توی کیفم وای خدا متنفرم ازت پویا خیلی پستی باورم نمیشه همچین  
چیزایی رو به من نسبت داده هر چی لیاقت خودشه به من نسبت داده مرتیکه  
عوضی اه خدا پویا ی عوضییییی حرم گرفته بود ازش حساااابی بیشعور

پویا-با کی بودی

من-چیو

پویا-بیشعور

وای خداا بلند گفتم

من-معلومه با تو

پویا-کاملا معلومه خانم خوش سیما

من-بله کاملا آقای اشکانی

رسیدیم...بلافاصله در رو باز کردم و پریدم بیرون بعدم در رو تا میتونستم محکم زدم به هم...قبل از اینکه بتونه حرفی بزنه پریدم داخل...

من-سلااام

آریان-سلام بیا استیج جونت داره

پریدم تو وای خدا دیر رسیدم؟؟؟نه داشت میذاشت...پوووووف...نشستم به نگاه کردن...همون موقع اعلام کرد پانیدا سوم شده...آخی عزیزم اشکالی نداره...مهم اینه که امین برنده بشه...خدایا اگه امین برنده شه قول میدم برم از پویا معذرت بخوام...واه واه چه حرفا من از اون غول سنگی معذرت بخوام؟؟؟—مرایبیش بدم میاد ازش...بعدم مگه تقصیر من بود؟؟؟تقصیر اون پسره بود...بعدم تقصیر پویا بود که ندیده زر زد...ازش متنفرممممم...یه نفس عمیق کشیدم و زل زدم به ادامه برنامه...خخخ اینقدر تو فکر بودم نفهمیدم رفته تو تبلیغ...خدارو شکر تبلیغش زود تموم شد و فرصت فکر کردن به چیزای بیخود از جمله پویا اشکانی رو نداد...وایی مامانمنا چه هفت سینشون خوشششششکله تو یه ستاره درستشون کرده بودن ای جووووون...نشستم به دعا کردن خدایا امین برنده شه امین امین امین...یکی کنارم نشسته بود میگفت امین امین...عه اینکه پوپوی خودمونه...بی توجه به پوریا به صفحه تلوزیون زل زدم...بگو امین جان ننت بگو امین...نمیدونم چرا به رپ علاقه پیدا کردم...من قبلا از رپ متنفرررر بودم ولی خب اون به دلیل فحش های رکیکی بود که بعضی خواننده ها که همیشه اسمشونو حتی رپر گذاشت میدادن تو آهنگشون ولی امین اینطور نبود اصلا فحش نمیداد که هییییچ آهنگاشم خیلی قشنگ و با محتوا بود من خودم به شخصه عاشق آهنگ بنام ایرانم...از افکارم در اومدم و به ادامه شو توجه

کردم... که یهو اعلام کرد نفر اول امیرحسینه.... جییییغ کشیدم... نههههههههه  
امییییییییییین باید برنده میشد

پوریا- اهههه امین که بهتر بود

من- آره دقیقا

پویا- ولی به نظر من امیرحسین حقش بود

من- کی از شما نظر خواست؟ بعدم همش باید ساز مخالف بزنی نه؟

پویا- نه خیر حرف حق رو میزنم هر وقت ببینم حق با شماس خب میگم اما  
در اینجا ظاهرا مردم با من موافق بودن

زیر لب گفتم

-مرده شور تو و نظرت رو ببرن بیشعور

پوفی کردم و رفتم پیش پری جون... داشتن غذا ها رو آماده میکردن... خب  
من که حوصله غذا پختن ندارم اصلا ندارم به هیچ وجه... رفتم پیش بابا و  
عمو پدرام... اههههه اینام دارن بحث سیاسی میکنن که من متنفرم... تصمیم  
گرفتم یه چرخی توی حیاطشون بزنم... راستش طبیعت بهم آرامش  
میده... کنار حوضشون نشستم... اوخی ماهی ها چه خوشمیل هسن... یکیشون  
که یکم سیکس پک بود رو نسبت دادم به پویا... اون یکی که با مزه بودو  
نسبت دادم پوریا... اون هم که از همه خوشگل تر بود کیه جز  
خودم؟؟؟... چقدر اعتماد به عرش دارم... زل زدم به درختای تو  
حیاطشون... درخت... من عاشق درختام و گلا... یادش بخیر بچه بودیم با الهه  
میرفتیم گل بازی آخرم با لباسای گلی میرفتیم خونه... من که یه کتک مفصل  
از نمن میخوردم... خخخخ... آخه ما از بچگی اکیپ بودیم... با صدای انگل به  
خودم اومدم

پویا-به توام آرامش میده نه؟؟

من-چرا من هر جا میرم تو مٹ کنه به من چسبیدی و میای؟؟؟؟؟؟

پوزخندی زد و گفت

من-؟؟؟؟؟؟؟؟

من-نه با خودم بودم میدونی دیوونه شدم مٹ تو دارم با خودم میحرفم

پویا-خودتو با من اشتباه نگیر موش کوچولو

من-از توی غول تشن بهترم انگل میمون

ووووووووووووووووویشعورر امشب سخته میکنم حالا ببین

پویا-پس ظاهرا تنها من نیستم که برای تو لقب انتخاب کردم بلکه توام

همینطور مووش کوچواو

من-بهتره بدونی من یه لقب دارم اونم ونسا هس ینی ملکه ی تمام وحشت ها

تو بهش عادت نداری برو بمیر

پویا-پس بهتره توام بدونی منم فقط یه لقب دارم اونم جیکوب هس ینی پادشاه

غرور و خشونت

من-او هوع آقا رو برو بابا

پویا-امتحانش بد نیس....ونسا و موش کوچولو

من-خودت خواستی.....جیکوب و انگل جامعه

پوزخندش عمیق تر شد و رفت داخل...اییییییییش انگار کیه...یه جور

خودشو میگیره انگار پادشاه دنیاس...ایش انگل...بدم میاد ازش که نگو...آخه

ننت مغرور بود؟بابات مغرور بود؟آخه تو چی بودی این وسط که مغرور در

اومدی... اه اه اه... اینقدر از آدمای مغرور بدم میاد... اینم یکیش... خودشیفته اییییییش... وای خدا... امروز تا حالاش اینقدر حرصم داد که تا شب سگته نزنم شانس آوردم... جیغ خفیفی زدم از رو حرص... رفتم داخل روشویی که تو حیاط بود... یه آبی به صورتم زدم... تو آینه به خودم نگاه کردم... از دیدن موجودی که روبروم بود جیغ زدم... وای خدا کل ریلم پخش شده بود... اهههه... بدبختی پشت بدبختی... تصمیم گرفتم یه زنگ بزnm مامانم تا لوازم آرایشتم رو بیاره... صورتم رو قشنگ شستم... والا بدون آرایشتم که خیلی خوشکلم که... اصن چطوره آرایش نکنم هان؟ نه نه اینطوری پویا میفهمه از دستش حرص خوردم... باید یه راهکار بهتر پیدا کنم... ولی چه راهکاری... اه خدا... آخه مامانم که درست خودش نمیاره... میده به پویا یا پوریا که در دو حالت وضع شکوفا میشه... چاره ای نداشتم... باید زنگ میزد... گوشیم رو در آوردم و زنگ زدم مامانم... بعد سه بوق جواب داد...

مامان-الو

من-مامان منم ببین هیچی نگو اصلا سه هم نکن که منم

مامان-مهلا جون تویی عزیزم؟

من-خیلی خب خوبه مامان نگاه من الان تو بد مخمسه ای ام

مامان-وای مهلا جون خدا بد نده مگه چی شده؟

من-مامان به بهانه هوا خوری کیفم رو بیار تو دستشویی تو حیاط

مامان-چرا اونجا مهلا جون؟

من-آخه من الان تو دستشویی ام مامان خودت بیاری ندی به کسی

مامان-باشه حتما عزیزم

من-خب دیگه کاری نداری

مامان-نه عزیزم برو خدا به همراهت

قطع کردم وای خدا...مامانم بازیگر خوبییه خبر نداشتیما...بعد از چن دقیقه  
که برای من چن سال گذشت بالاخره اومد...

من-مرسی

بعدم در رو بستم...کیفم رو گذاشتم رو صندلی که همونجا بود و شروع کردم  
به آرایش خودم...آرایشم که کامل شد لوازم رو گذاشتم تو کیفم و پریدم بیرون  
که یه غولی رو جلو خودم دیدم...وایییی خدا من هر جا میرم این باید دنبالم  
باشه؟؟؟کشیدم کنار و گذاشتم بره...با تعجب نگام کرد...توجه نکردم و رفتم  
داخل...کیفم رو گذاشتم کنار کیف ننم...بعدم اومدم ور دست آریان  
نشستم...خودمو تو بغلش جا دادم...اونم دستش رو دور کمرم حلقه  
کرد...سرمو گذاشتم رو شونش...وای که چقدر خوبه آدم یه داداش داشته  
باشه که همه جا حمایتش کنه...

من-آریان

آریان-جونم؟جون دلم؟

من-خیلی دوستت دارم

آریان-منم همینطور عزیزم

صدای مزاحمی از پشت مانع ادامه حرفمون شد

پویا-ونسا جان نگفته بودی نامزد داری

پوکیدم...ینی پوکیدم...آریان با تعجب منو نگاه میکرد...خب حق داره  
بچم نمیدونه ونسا کیه...وای خدا فک کن منو آریان نامزد باشیم...از این فکر  
خندم عمیق تر شد...وای خدای من

من-اصن داشته باشم تو رو سننه در ضمن من در حالت عادی خودم اسم  
دارم

پویا-خیلی خب خانم آنیا خوش سیما...میشه بفرمایید نامزدتونو معرفی کنید  
من-آریان این پویاس...پویا این آریانه داداش من

اینو که گفتم دوباره پوکیدم از خنده...آریان که هنوز دو هزاری نیوفتاده بود  
ولی پویا خوب ضایع شده بود...ای ول به خودمممم...نارلا اگه این صحنه  
رو میدید...نارلا...کجایی که ضایع شدن این غول سنگی رو ببینی...وای  
خدا...پویا با لحن خشکی گفت

-خوشبختم

آریان-منم همینطور

پویا جمع و ترک کرد که تا رفت آریان پرید رو من و گفت

-ونسا کیه؟؟؟هان؟هان؟هان؟

من-اوسکل ونسا خودمم اون لقبی که اون روز بهت گفتم که قراره واسه همه  
بذاریم؟من شدم ونسا یعنیییییی \_\_\_\_\_لکه ی تـرس

آریان-اوه اوه بریم کنار تا از ترس خرابکاری نکردیم

خندیدم و گفتم

-الحق که داداش خودمی ای ول ای ول



آریان-قربونم بری

من-ایبیش انگار کیه حالا

از جام بلند شدم و رفتم تو جمع مامانا... داشتن آشپزی میکردن و حرف  
میزدن... خب بالاخره منم باید یه تکونی به خودم بدم بفهمن کد بانو ام... الکی  
مثلا... داشتن خورشت قیمه میپختن... چیزی که من توش استادم... بابا  
استاد... بابا دانا... عقل کل... پروفیسور... اه بسه وجدان توام هی اذیت  
کنا... خب راس میگم دیگه خودت میگی دانا ام منم بهت گفتم دانا  
استاد... مسخره میکنی؟؟؟... آخه مسخره شدن دارید استاد... وجدان دو  
دقیقه خفه شو من تو این جمع اظهار وجود کنم بعد هر غلطی خواستی بکن  
اوکی؟... آخه تو اصن وجود داری که بخوای اظهار وجود کنی؟؟؟... نه پس  
مث تو محو هستم فقط رو مخ بعضیا الکی رژه میرم... خفه برو گمشو

رفتم جلو و با نشاط گفتم

من-منم کمک میکنم

پری جون-به به کد بانو... بفرمایید بانو... قیمه بلدی؟

من-آره توش استادم

مامانم پرید وسط و گفت

-بابا استاد

من-بعلهههه

مامان-هیچی آشپزیت رو بکن استاد

من-چشم

شروع کردم به پختن... از اونجایی که بعضی کاراشو خودشون کرده بودن  
بعد نیم ساعت تلاش بی وقته و با تکیه بر تجارب و مهارت های لازم یک  
بویی خلق کردم که خود بو رو میخوری چه برسه غذا

رفتم بیرون...کش و قوسی به بدنم دادم و گفتم

-آخییییییش تموم شد

مامان-خسته نباشی دخترکم

من-خیلی خستم

مامان-ینی خوابت میاد؟؟

من-یکمی آره

مامان-خب بیا بریم بخواب چه کاریه

من-چشم

مامان-پری جان عزیزم کدوم اتاق آنیا میتونه توش بخوابه؟

پری جون-هر اتاقی دلش بخواد

مامان-بیا بریم بالا آنیا

بی حال پله ها رو طی می کردم تا بالاخره رسیدیم...یکی از در ها رو شانسی  
باز کردم و خودمو انداختم داخل...یه بوی خوب تو بینیم پیچید ولی حوصله  
نداشتم...شال و مانتوم رو در آوردم و رفتم تو تخت...اممم ملافه هاش چه  
بوی خوبی میده...تختش دو نفره بود منم راحت یه غلت زدم و دیگه نفهمیدم  
چی شد

\*\*\*\*\*

با صدای غر زدن از جام بلند شدم

-اه آخه مگه جا نبود

-بس کن اینقدر بچه نباش اون که نمیدونسته اتاق تو هه

-ینی عکس به این گندگی رو هم ندیده

-چقدر غر میزنی خب لابد خیلی خوابش میومده

-عه واقعا؟ پس چرا تو اتاق من

-بس کن دیگه مگه بچه ای اینقدر حرف هم نزن بذار خوابشو بکنه

-باشه ایندفعه فقط به خاطر تو میذارم ولی گفته باشم خوشم نمیاد دیگه این

دختره بیاد تو اتاقم و تو کارام سرک بکشه

-خیلی خب آروم باش تو برو بیرون من بیدارش میکنم

چن دقیقه ای به سکوت گذشت که صدای آنیا گفتن یکی چشمامو از هم باز

کرد... اینکه پوریا هس... کس دیگه ای نبود برای بیدار کردن من؟؟؟ ای بابا

من-سلام

پوریا-سلام آنیا پاشو پاشو که پویا کلی دعوا کرد که چرا اومدی تو اتاقش

خوابیدی

من-اتاق اونه؟

پوریا-آره

من-جلو خانواده گفت؟؟

پوریا-نه با من اومد بالا یه سری مدارک رو نشونم بده که تو رو دید  
پوفی کشیدم...

من-خیلی خب برو بیرون لباسامو بپوشم پیام

بدون حرفی رفت بیرون... اومدم آماده شم که گوشیم زنگ خورد... نگاه به  
مخاطب کردم... ناشناس بود... تصمیم گرفتم جواب ندم... سه بار زنگ زد  
ولی جواب ندادم... بار چهارم دیگه اعصاب نمونده بود برام

من-بله!!!!

طرف-چه خشن

من-شما؟!!

طرف-یه آشنا

من-کی هستی تو

طرف -گفتم که یه آشنا

ترسیدم... بلافاصله قطع کردم...

سریع آماده شدم رفتم پایین ولی رنگ به رو نداشتم... کلا ترسو بودم... هر  
تلفن ناشناسی منو میترسوند... پوریا نگران اومد طرفم

پوریا-چیزی شده آنیا؟ رنگت پریده

هیچی نگفتم

پوریا-آنیا با توام

من-چیزیم نیس

گوشیم دوباره زنگ خورد که دوباره ترس برم داشت

من-الو

سکوت

من-الو حرف بزن

بازم چیزی نگفت

من-د لامصب حرف بزن کی هستی

بازم چیزی نگفت...قطع کردم ولی رنگ به رو نداشتم

پوریا-هنوزم مٹ قبلی تا یہ ناشناس زنگ میزنه رنگت میپره

من-نمیدونم چرا اینطوری ام

پویا از بالا اومد پایین...عه؟؟؟این بالا بود؟؟؟پس چرا ندیدمش...اصن بی

خیال به تو چه که بالا بود یا پایین...اه

پویا-پوریا من برم دیگه؟

پوریا-بمون فعلا خیلی زوده

پویا-نه باید برم خدافظ

پوریا-خدافظ

ایبیش با منم خدافظی نکرد بیشعور...به درک میخوام نکنه بزغاله...بدم میاد

ازش که حد نداره...رفتم تو حیاط...بع جمعشون جمعه...بیشعور

آریان...منو صدا نزد پیام...ولی خدایی خیلی خواب خوبی بودا...تا باشه از

این خوابا

آریان-خواهر گلم خوب خوابیدی؟

من-خییییییییییی

آریان-خدا رو شکر حالا این آجی کوچیکه میاد تو بغل داداشش

من-چرا که نیاد؟؟

پریدم تو بغلش...اونم نامردی نکرد و سفت فشارم داد...من عاشق این داداش چشم آبی خودمم...ای جونم داداشم...آریان خیلی خوشکل بود جوری که آرزوی هر دختری بود...وقتی میریم بیرون دخترا تو حسرتش...قربون داداش خوشکلم نرم...اصلا لیاقت میخواد اینکه من قربون کسی برم که متاسفانه آریان اون لیاقت لازمه رو نداره

آریان-به چی فکر میکنی خواهرم

من-به تو

آریان-جون من؟حالا به چیم فکر میکردی؟به قد و بالا ی رعنام؟یا چهره ی زیبام؟یا صدای بی همتام؟ کدومش؟

من-هیچکدوم...به اینکه لیاقت نداری بگم قربونت برم یا فدات بشم

آریان-عههه آنی نداشتیما

من-چرا داشتیم تو خبر نداشتی

آریان-ای خواهر نامرد اصن من اگه دیگه با تو حرف زدم

من-ایش ایش ایش...مٹ دخترا قهر میکنه

آریان-خب میخوای مٹ پویا مغروووووور باشم؟اون جوری خوبه؟یا مثلا مٹ مانی خجالتی باشم؟وایییی مامانمینا

از حرفاش غش غش میخندیدم...وای آریان

من-وای مردم خدا نکشتت تا همیشه مٹ دلک دَر بارَم برام از این حرفا  
بزنی و جوک بگی تا من بخندم

آریان-دس شوما درد نکنه آجی...حالا ما شدیم دلک؟؟؟

من-آریان تو حال خودتو نداریا یه وقت مٹ دخترا ناز میکنی یه وقت لات  
میشی یه وقت دلک یه وقت میمون یه وقت عباس قادری یه وقت  
اورانگوتان یه وقت لوس نر زشت خنگ خر...

ادامه حرفمو نداشت بگم

آریان-بسه بسه قشنگ از الطافتون بهره بردیم و مصتفیض شدیم دیگه  
بسه...بقیش باشه برای فردا که یه وقت کم نیاری

من-نگران نباش... این آنیایی که روبروت نشسته عمر||||||| کم بیاره  
عمر|||||||

آریان-ببینیم و تعریف کنیم

من-میبینیم

آریان-ببینیم

من-میبینیم

از جام بلند شدم

آریان-وایسا بینم

یه تر اول پنجاه تومنی گذاشت کف دستم

آریان-بفرمایید اینم عیدی آجی کوچیکه خودمون

من-واایییییییی مرسی

گونش رو بوسیدم و رفتم داخل...وای خدایا...آریان به من عیدی داد...خب  
 خر کیف خل باید بده...مثلا عیده...خیلی کنجکاو بودم به خاطر همین رفتم تو  
 اتاق پویا...اوه اوه اوه چه خوشکل...اونموقع خواب بودم هیچی نمیفهمیدم  
 الان دقیق شده بودم...دکوراسیونش خیلی خوشکل بود...دیوارا شیری رنگ  
 بود و یه تخت و میز قهوه ای هم اونجا بود...یه کمد و چن تا کشوی قهوه ای  
 سوخته بود...کشو اولو باز کردم...لباس بود...کشوی دوم عطر بود...کشو  
 ی سوم رو باز نکردم چون ترسیدم بفهمه....بهتر بود برم بیرون تا سر  
 نرسیده...یواش اومدم بیرون...فقط قبلش یه نگاه سرسری به اتاق انداختم که  
 سوتی نداده باشم...خدا رو شکر ندادم...اومدم بیرون...زنگ زدم نارلا...بعد  
 شیش بوق که دیگه میخواستم قطع کنم برداشت

نارلا-الوووو

من-سلامم نارلا

نارلا-سلام تو مگه قرار نبود بعد چن ساعت بیای؟؟!!

من-اوخ ببخشید یادم لفت مامانی

نارلا آتیشی شد و گفت

-بیشعوووور میخوای بگی من پیرم؟؟؟

من-آره چجورم!!

نارلا-آنیای!!!!

من-هان چته؟ راستی امشب با کیه؟؟؟؟

نارلا-با الهه









من- تا چشم تو یکی دراد میمون

ملودی-بیشعوووور

من-ملودی تو که اینقدر جیغ جیغو نبودی

ملودی-از دست تو اینجوری شدم

من-فدا سرم

ملودی-خرررر رسیدیم

من-عمته باشه

پیاده شدم و رفتم دستمو رو زنگ فشار دادم

الهه-اومدم مگه سر آوردی

اومد خودش در رو باز کرد و با چهره ای کفری بهم گفت

-میخواستی نمیومدی دیگه

من-برم دیگه نیام؟؟

الهه-ایش بیا تو

من-منگل خر

الهه-عمته

من-گمشو کنار پیام تو

رفت کنار

الهه-بیا

رفتم تو همه جمعشون جمع بود

من-بهبههههه جمعتون جمعه فقط گلتون کم بود که منم اومدم

مانیا-ایبیش چه خودشو تحویل میگیره دیوونه

من-خودتی منگل

مانتو و شالم رو در آوردم و آویزون کردم

الهه-خب بچه ها بازی پاسور بیارم

من-آخ جووووون پاسور

آورد ورق هاشو شروع کردیم به بازی...شانسم همشم من میبردم...ایول به

خودم...البته یه بار هم پانته آ برنده شد یه بارم بیتا

من-بچه ها خدایی خسته شدم از بازی بریم قصه

الهه رفت و شیرینی آورد خوردیم دستش درد نکنه خیییییییلی چسبید بعد

رفتیم تو اتاق داستان ترسناک...الهه نور چراغ قوه رو انداخت تو صورتش

و شروع کرد

الهه-این داستان یه داستان نهان و اقیه یه فضا نورد بود که عاشق احضار

روح بود تو فضا جن میدید آدم های مرده خون

بعدم یه مایع قرمز از زیر پامون رد شد

الهه-ولی برایش مهم نبود تا اینکه خواهرش رو دید تو فضا ولی خواهرش که

خونه بود تو فضا چکار میکرد خواهرش تو فضا مـــــــرد

تموم شد ولی به نظر من از همه جاش ترسناک تر قسمت خورش بود که

واقعا ترسیدم...رفتم یه آب به دست و صورتم زدم و برگشتم تو حال...الهه

لوازم آرایش آورده بود...با ذوق دستامو به هم زدم و گفتم

من-آخ جون آرایش

بعدم نشستم کنار الهه...یه آینه هم آورده بود گذاشته بود کنار...آروم خودمو آرایش میکردم...ملیح اما زیبا...هیچوقت آرایشم اونقدر غلیظ نبود...آرایشم که تموم شد رو به بچه ها کردم و گفتم

-چطور شدم

الهه-خیلی خوشگل بشین رو اون ناخونای نانازت لاک بزنم

نشستم کنار الهه...اونم شروع کرد برام لاک صورتی زدن...عاشق لاک بودم آخه خیلی خوشگل میشه ناخونا...لاک صورتیش که تموم شد یه نوار گذاشت رو ناخونم و شروع کرد به لاک بنفش زدن...وایییی ناخونامو(ناخن هام رو) داره مدل دار میکنه...کارش که تموم شد نوار ها و لاک ها رو برداشت و گفت

-خب چطور شد؟

با ذوق نگاشون کردم و گفتم

-عالیهههه عاشقشم خیلی نازه

بیتا-آره به ناخن های بلند تو خیلی میاد لاک

من-میدونم

صبر کردم تا لاک خشک شه بعد که خشک شد به الهه گفتم

من-الی تو بساطت پاستیل نداری؟

الهه-چرا تو یخچاله

رفتم سر یخچالش... نا کس 10 تا بسته پاستیل داشت... همه رو برداشتم و خالیشون کردم تو یه ظرف بردم برای بچه ها

الهه-همشو خالی کردی؟؟؟؟

من-آره همه ی همشو

ظرف و گذاشتم وسط... همگی دورش حلقه زدیم و پاستیل هامونو خوردیم خیلی خوشمزه بود... اصن دختره و پاستیلش... مگه داریم دختر پاستیل نخواد؟؟؟

الهه-بچه ها شما الان میخواین بخوابین؟؟؟

من-نمیدونم ولی من خوابم نمیاد

بچه ها هم حرفمو تایید کردن... الهه برای اینکه بیکار نباشیم یه سیدی آورد... فیلم ترسناک بود... وای یا خدا... داشت یه زنه رو نشون میداد که هی میره و خون همه رو میخوره... وایییی این فیلما چیه میدن بچه ی مردم ببینه... عاغا بعد این زنه یکی رو دید... انگار براش آشنا بود رفت کنارش... با هم دست دادن که یهو هر دوشون انگار شوک بهشون وصل کرده باشن... جلز و ولز کردن... بعد دوتاشون آتیش گرفتن... میرفتن هی مردم رو بغل میکردن و مردم آتیش میگرفتن... وایییی دیگه نمیتونستم ببینم... دستامو گذاشتم رو صورتم... دیدم فایده نداره... رفتم تو اتاق الهه و بی تعارف رو تختش خوابیدم بلکه خوابم ببره... بعد از چن دقیقه بیهوش شدم

\*\*\*\*\*

با تکون های یکی بیدار شدم... تو جام غلتی زدم و طرف و هول دادم پایین

طرف-آنیا پاشو جان ننت پاشو

من-هان

طرف-پاشووووو

لای چشمامو یکم باز کردم...پانته آ بود...وای

من-چته

پانته آ-آنی پاشو مامانت زنگ زد گفت باید بری خونه آقای اشکانی

من-برو بابا مرده شور خودشو پسر اشو بیرن نه نه خودش نه فقط پویا مرده

شور اونو بیرن عوضی

پانته آ-چه توپت پره...حالا پاشو آفرین پاشو

از جام بلند شدم و رفتم تو روشویی...آب رو پاشیدم تو صورت خودم...انگار

برق بهم وصل کرده باشن پریدم بالا...خخخخ...صورتمو خشک کردم و

اومدم بیرون...مانتو و شالم رو پوشیدم...لوازم آرایش الهه رو هم از کشوی

میزش کشیدم بیرون و یه آرایش خوشکل کردم تا برم خونه انگل

جامعه...ایشششششش...لوازم آرایش رو گذاشتم تو کشو...کیفم رو برداشتم و

از اتاق رفتم بیرون

نار لا-یکم دیگه میخوابیدی

من-نه بس بود

بیتا-بیشعور گمشو برو حالا

من-چرا میزنی؟؟؟رفتم بابای





من-اولا مگه بزی که بع بع میکنی؟دوما سلامت کو؟سوما خیلی خوبم تو  
چطوری؟

پوریا-خیلی خب نزن بابا منم خوبم بریم تو

من-بریم

رفتیم داخل...پری جون منتظر اومد منو بغل کرد و گفت

پری جون-چطوری شیطون بلا

من-عالی ام پری جون شما چطوری

پری جون-منم خوبم

پویا از اونور خشک گفت

پویا-سلام

منم خشک جوابشو دادم

من-علیک

ظاهرا عمو پدرام نبود...خب چه بهتر یه نون خور کمتر خخخخ...نشستم

رو یکی از مبلا...آخیش خستم شد اینقدر سر پا ایستادم...انگار حالا چقدر

سر پا بودم...هر چی اصن...پویا اومد پیشم نشست و گفت

-دیروز خواب خوب بود؟؟

من-عالی بود چرا بد باشه

پویا-منظورم این بود خدایی نکرده کم و کسری تو اتاقم براتون نبود؟

من-چرا اتفاقا خیلی زیاد بود ولی بیشتر از این از اتاق شما انتظار نداشتم

از بین دندوناش خرید

پویا-مهم نیس چون ریسم نیستی که بخوام برات سنگ تموم بذارم موش  
کوچولو

پوزخندی زدم و گفتم

-معلومه از یه انگل جامعه بیشتر از این انتظار نمیره

پوریا اومد بینمون نشست و گفت

پوریا-شما دو تا باز به جون هم افتادین؟؟؟؟

من-والا اگه ایشون فوضولی نکنن تو خواب مردم من باهاشون کاری ندارم

قهقهه ای زد و گفت

پوریا-کی؟ پویا فوضولی کنه؟ عمرا جوری که من اینو میشناسم این سرش هم  
بره عمرا فوضولی کنه

من-بععهعهعه

پوریا-خب میگم پایه هستین عصر بریم بیرون؟

من-چجورم

پویا-اما من شرکت کار دارم

پوریا-عهههههه پویا زد حال نزن دیگه بیا

پویا-فقط به خاطر تو

پوریا-ایول داداش خودمو عشقه

پویا بی تفاوت بهش خیره شد... ایش بی ذوق... بدم میاد

پوریا-داداش یه احساسی چیزی از خودت نشون بده ما رو ضایع نکن

بدون توجه به حرف پوریا از جاش بلند شد و رفت

پوریا-عه رفت؟

من-آره...چیزی شده؟

پوریا-نمیدونم

همون موقع گوشیم زنگ خورد

من-الو

طرف-سلام

من-گیریم علیک...شما؟

طرف-یه آشنا...همون قبلیه

من-چرا دس از سرم بر نمیداری هان؟؟؟

طرف-دلایل شخصی

من-حرف حساب؟

طرف-از دنده چپ بلند شدی؟

من-اه

قطع کردم...میلرزیدم نمیدونم چرا...مثل همیشه که یه ناشناس بهم زنگ

میزد میلرزیدم...کم کم قطره های اشک رو گونم نشستن...خدایا من

میترسم...یعنی کیه...با من چکار داره...چرا همش بهم زنگ میزنه...از جونم

چی میخواد...سوالاتی متنوع تو مخم رژه میرفتن ولی جواب بر اشون نداشتم

...پویا از بالا او مد پایین... منو که دید با چهره ی نگرانی او مد  
طرفم... نمیدونم چرا میترسیدم... آخه چرا من اینقدر ترسو ام... نمیدونم

پویا- چیزی شده آنیا؟

اشکامو پاک کردم و سرد گفتم

-نه چیزی نشده

از جام بلند شدم تا برم که دستمو گرفت... خیره تو چشمام نگاه کرد... انگار  
میخواست یه چیزی بگه... ولی نگفت... دستمو رها کرد و رفت... دم در که  
رسید برگشت... یه بار دیگه تو چشمام زل زد... برگشت و او مد کنارم

پویا- به من دروغ نگو یه چیزی شده تو به خاطر هیچی گریه نمیکنی

من- اممم چیزه ببین من... من میترسم

پویا- از چی

من- من از بچگی از مزاحما میترسیدم از وقتی موبایل خریدم هر کس  
ناشناس بهم زنگ میزنه میترسم... عزیزم هاشون ر عشه به بدنم  
میندازه... دست خودم نیست ولی ناخداگاه میترسم... الان یکی جدیدا مزاحم  
شده... میگه یه آشنا هس... ولی نمیگه کیه

دستی تو موهای خوش فرمش کشید و کت مشکی جذابشو مرتب کرد و گفت

پویا- اشکال نداره فعلا نترس

مررررسی دلداری... من گفتم الان میگه نگران نباش من پیشتم خودم  
میکشمش... این دیگه چه غول سنگی هس

پویا- خدافظ



پویا-علیک سلام تو که باز اینجا خوابیدی

من-دلم خواس تو رو سننه

پویا-اینجا اتاق منه بهتره بدونی هر کسی اجازه ورود نداره

پوزخندی تحویلش دادم و گفتم

من-حالا برو بیرون مانتوم رو بپوشم بیام

پویا-اتاق خودمه دلم نمیخواد برم بیرون

این چه پررو هسسسس

من-ولی میخوام لباس عوض کنم

پویا-خب بکن

عه؟! اینطوریه آقا پویا؟؟؟ باشه... از جام بلند شدم و رفتم سمت چوب

لباسی... مانتوم رو برداشتم و با ناز پوشیدم... بعدم موهام رو از توش انداختم

بیرون که پویا سریع از جاش بلند شد رفت و در رو محکم کوبید به هم... اینم

حالش خوب نیستا... گوشیم زنگید... با فکر اینکه نار لا هس برداشتم و گفتم

من-الو بزغاله چطوری

طرف-به آنیا خانم

من-شما

طرف-یه آشنا

وای خدا دوباره لرزش بدنم شروع شد... آخه چی از جونم میخواد

من-حرف حساب

طرف-زنگ زدم حالت و پرس و جو کنم

من-برو حال عمتو پرس و جو کن عوضی

طرف-حالا که عمه ندارم

من-خب حال ننتو چرا دس از سرم بر نمیداری هان؟؟؟

طرف-گفتم که دلایل شخصی

قطع کردم سریع بعدم بی رمق افتادم رو تخت پویا...وای خدا ینی کیه...کی

داره منو بازی میده ...خدایا از این مزاحم تلفنیا هیچ خاطره ی خوشی

ندارم...گوشیمو گذاشتم رو میز پویا و خوابیدم رو تخت...پاهامو تو دلم

جمع کردم و سرمو روشن گذاشتم...فکرام آشفته بودن...ینی کی میتونه

باشه...تو فکر بودم که در باز شد

پویا-تو که هنوز اینجایی!!

حس اضافی بودن بهم دست داد...بدون هیچ کار اضافه ای با سرعت رفتم

بیرون از اتاقش...آریان پایین بود...وای خدا اون اینجا چیکار میکنه...منو

که دید آغوشش و باز کرد منم پریدم تو بغلش و یکم اشک ریختم...نگران

صورتمو تو دستاش گرفت

آریان-آنیا چی شده

من-آریان یکی داره اذیتم میکنه

آریان-کی

من-نمیدونم زنگ بهم میزنه همش ولی وقتی میگم شما میگه یه آشنا

آریان-عه خواهر من که اینقدر ترسو نبود



من-ترسو خودتی منگل

منو تو آغوشش فشار داد و گفت

آریان-قربون خواهر خوشکل و ترسو ی خودم برم

من-راستی تو اینجا چکار میکنی

آریان-فوضولو بردن جهنم گفتن هیزمش تره

من-بگو دیگه

آریان-اومدم خواهرمو ببرم مشکلیه؟؟؟

من-نه بریم

خدافظی کردم از همه و رفتم تو ماشین که پوریا صدام زد

پوریا-نامرد مگه قرار نبود بریم پارک

من-ایشالا یه روز دیگه

بعدم در ماشینو بستم و آریانم اومد...گاز داد

من-آریان آهنگ خوشکل نداری؟

آریان-بیا خودت بین سی دی ها بگرد بذار

سیدی هاشو برداشتم و آخرم یه سیدی از ملانی گذاشتم...آهنگ چرا من

چرا ————— ن

چرا با عشقت اینکارو کردی

تو بازم که بیحال و سردی  
بگو تقصیر من چی بوده هان

تو میخواستی بری  
فهمیدم از بهونه هات

چرا من

مگه چیکار کردم که دلت شکست  
اون چیکار کرد که به دلت نشست  
بگو به من

همه کارات... قول و قرارات بازی بوده پس

(اشکم دیگه داشت در میومد خدایا چرا من؟ یاد بدبختیام افتاده بودم... یاد  
اضافی بودم... همیشه اضافی بودم... پیش پویا... چرا باید اضافی باشم؟؟)

تا حالا اینطوری شده

که عشقت باشم و حسش نکنی

نگاه توی چشمش نکنی

کسی که حتی یه روزم فک نمیکردی بش فک نکنی

تو میدیدی اشکای نیمه شبامو

توی بی معرفت نداشتی هوامو

تو رفتی با اینکه میدونستی تنهامو وووو

تو میشنیدی صدای شکستنامو

تو میدیدی به پات نشستنامو

یهویی مرد حسمو تو خواستی که اینطوری شد

(اشکام داشت میومد خدایا چرا من اضافی ام پیشش... آریان سرشو بلند کرد  
و با دیدن چهره ی گریون من اخماش تو هم رفت و گفت

آریان-چی شده آبجی خوشکله

من-آریان اضافی ام

آریان-ینی چی

با بغض گفتم

من-پیش پویا حکم یه اضافی رو دارم

اخمی رو پیشونی آریان نشست و گفت

آریان-فعلا غصه نخور تا ببینم چی میشه

سکوت کردم و به ادامه آهنگ گوش دادم...خدایا من اضافی ام؟؟؟)

تا حالا اینطوری شده

که عشقت باشمو حسش نکنی

نگاه تو چشماش نکنی

کسی که حتی یه روزم فک نمیکردی بش فک نکنی

(آهنگ چرا من از ملانی خودم عاشقشم تو تلگرامم هس کسایی که تمایل به  
دانلود دارن (telegram.me/royanikpournovels)

حس اضافی بودنو با تک تک سلولام حس میکردم... تصمیم گرفتم بی خیال  
این حس ها بشم... سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم... ناخدا گاه یه متن که  
قبلا خونده بودم تو ذهنم مرور شد

ته اتوبوس

آن صندلی آخر ....

کنار شیشه ...

بهترین جای دنیاست برای آنکه

مچاله شوی در خودت !!!

خودت را بغل کنی ...

سرت را بچسبانی به شیشه

و زل بزنی به یک جای دور .....

و فکر کنی به همه چیز !!

به چیزهایی که دوست داری و

دوست نداری ...!

به دلخوری هایت ...

به دلخوشی هایت ...

به انسانهایی که در زندگی ات  
 بودند و هستند ...  
 فکر کنی به خاطراتت  
 و گاهی چشمهایت خیس شود،  
 از حضور پر رنگ ؛  
 یک خیال ....  
 یک آرزو ....  
 یک خاطره .....  
 یک دوست ...  
 و یادت برود مقصدت کجاست !! ؟؟  
 اصلا یادت برود مقصدی داری !!  
 و دلت بخواهد که دنیا به اندازه همین گوشه اتوبوس کوچک شود ...  
 دنج و تنها ...  
 و آه بکشی از یادآوری  
 حماقت هایت ، اشتباه هایت ...  
 حرف هایی که باید میزدی ...  
 کارهایی که باید میکردی ...  
 شیشه بخار بگیرد  
 و با انگشت بنویسی :  
 " ای کاش "

اشکم دیگه داشت در میومد... با صدای آریان به خودم اومدم

-رسیدیم خانم کوچولو پیاده شو

آره من کوچولو ام پویا هم بهم میگفت موش کوچولو...سعی کردم حال و  
هوامو عوض کنم تا مامان بابا رو غمگین نکنم...یه لبخند پت و پهن زدم و  
شنگول رفتم داخل...

من-صاحب خونه کجایی مهمون او مده

مامان-بیا تو دختر آروم چرا داد میزنی

من-دوج دالم

مامان-نی نی نشو دیگه

من-اصنشم بات قهلم

مامان-ایبیبیش برا من ناز میکنه بیا گمشو برو تو

من-مرسی محبت مادری

مامان-همینه که هس

رفتم داخل...بابام داشت تلوزیون میدید...با یه جهش پریدم کنارش رو مبل  
که وحشت کرد و گفت

بابا-دختر این چه وضع او مدنه نمیگی من سکنه میکنم؟؟

با خنده گفتم

من-دختر خودتم بابایی دود از کنده بلند میشه

بابا-باشه باشه فعلا بیا تو بغلم دلم برات تنگ شده بوووود

رفتم تو بغلش...باید به بابا هم میگفتم...باید

من-بابایی

بابا-جونم

من-یکی مزاحم شده

بابا-کی؟؟؟

من-نمیدونم ولی هر وقت میگم شما میگه یه آشنا

بابا-نگران نباش دخترکم بابا هو اتو داره

خوشحال از اینکه واسه بابام اضافی نیستم بیشتر بهش چسبیدم...عاشق این بابای باحال خودمم...بابا هم دستشو انداخت دور کمر من که مامان اومد از پشت زد رو شونم...برگشتم

من-جانم مامان

با حرص گفت

مامان-احساس نمیکنی اونی که تو بغلشی شوهر منه؟؟؟؟

من-بابای خودمه

بابا اون دستشو باز کرد و مامان رفت توش...از جام بلند شدم که برم دیگه...رفتم تو اتاقم...با یه جهش پریدم رو تخت که موهام به هم ریخت...درستشون کردم و عین آدم نشستم رو تخت و گوشیمو از کیفم در آوردم...رمز یازده رقمیش رو که شماره موبایلم بود زدم2...تا اس ام اس داشتم...از همون شماره ناشناس بود...اووووف

-چرا قطع کردی خانمی

-من دس از سرت بر نمیدارم

پوفی کشیدم و جوابشو ندادم... اینترنتم رو روشن کردم... اوه اوه کلی پی ام از پانته آ و بیتا داشتم... بازشون کردم... پانته آ که همش صدا فرستاده بود منم بیکار نیستم دانلودش کنم رفتم طرف بیتا گفته بود

-سلام آنیا خوبی میگما امروز خونه کی هستیم

براش فرستادم

-خونه ننت

خخخ بعد چن دقیقه آنلاین شد و گفت

بیتا-بیشعور جدی خونه کی هستیم

من-خونه ملودی؟

بیتا-نه خنگول خونه تو هستیم

شوک زده گفتم

من-چیییییییییی

بیتا-پیچ پیچی برو آماده بشو

راس میگفت بدون اینکه کاری کنم سریع دویدم پایین و رفتم تو ماشین گاز دادم خونه خودم... طولی نکشید که رسیدم... پریدم پایین و کلید رو در آوردم و رفتم داخل... دکور های شب قبلی بود تو اتاقم چن تا چیز متنوع بهش اضافه کردم و خیالم که راحت شد رفتم یه دوش بگیرم... آب گرم رو باز کردم و رفتم زیرش... یاد پویا افتادم... اه بیخیال آنیا اخه اونم آدمه که تو یادش افتادی... ایششش... کارم که تموم شد اب رو بستم و حوله رو دور خودم پیچیدم و اومدم بیرون... هه پویا... ازت متنفرم... از حموم اومدم بیرون که با چهره های خندان بچه ها مواجه شدم



من-اوا خاک به سرم چشمتونو درویش کنین بی حیا ها  
 بعدم پریدم تو اتاق خودم لباسامو پوشیدم و رفتم بیرون  
 من-اصن ببینم شما کلید اینجا رو از کجا پیدا کردین؟  
 ملودی-از همونجایی که تو یه کلید دادی به من

آره راس میگه بهش کلید دادم...ولی چرا زنگ نزدن...سوالمو به زبون  
 آوردم

-چرا شما زنگ خونه رو نزدین

ویدا-خواستیم سوپرایز شی

من-مرده شورتونو ببرن با این سوپرایز کردنتون

وایییی یادم نبود من قصه ترسناک ندارم...یه با اجازه گفتم و پریدم تو  
 آشپزخونه...زنگ زدم پوریا...یواش حرف میزد

پوریا-الو

من-سلام آنیام

پوریا-خب چی میخوای

من-داستان ترسناک نداری؟

پوریا-نه ولی پویا داره شمارشو یادداشت کن

بعد انگار چیزی یادش اومده باشه گفت

پوریا-یادم نبود نه نه خطش خرابه شماره شرکت رو یادداشت کن

شماره رو نوشتم و با استرس زنگ زدم... بعد از سه بوق برداشت... لحنش خشک بود

پویا-بله

من-سلام من آنیام

پویا-فهمیدم ولی چرا یواش حرف میزنی

من-نمیتونم بلند حرف بزنم

پویا-خب کارتو بگو

من-داستان ترسناک کم آوردم

پویا-خیلی خب الان میخوای؟

من-پ ن پ قرن بعد میخوام

داستان رو تعریف کرد منم کلمه به کلمه ش رو به خاطر سپردم و با شیرینی رفتم تو حال... به همشوت تعارف کردم ای کارد بخوره به اون شکمتون

الهه-آنیا بازی چی داری

من-همون شجاعت حقیقت خودمون از همه چی بهتره

بچه ها تایید کردن... یه حلقه زدیم و بطری رو چرخوندیم... افتاد رو بیتا و ملودی

ملودی-شجاعت یا حقیقت

بیتا-حقیق... نه نه شجاعت



بی‌تا-شجاعت یا حقیقت

ملودی-حقیقتن می‌گم حقیقت

بی‌تا-بیشتر از همه می‌ترسی چه سوالی ازت پرسیده بشه

ملودی-شجاعت

بی‌تا-فالوئر هات تو اینستا چقدره

ملودی-کلی زور زدم تا شدم 2کا

بی‌تا-تو اینستا پست بذار عاشق پسر همسایه شدی

ملودی-باشه

اووووووف چقدر فالوئر داشت بیشتر ف2700تا داشت.. پست که گذاشت

کامنت های همون لحظه خوندنی بود

-ملودی جون من میخواستم پیام خواستگاریت

-ملو خانم مبارکه

-ایشالا 100 تا نی نی میاری

-وایییی منم همینطور

-نههههه من عاشقت بودم

همون لحظه ملودی گوشیشو خاموش کرد که ادامه کامنت هاشو

نخونیم...بیشعور

نشستیم به ادامه بازی... بعد نیم ساعت بازی بی وقفه بالاخره رفتیم در اتاق بنده تا داستان ترسناک بگیریم... حرف های پویا تو گوشم اگو میشد... خب باید شروع میکردم... نور رو تو صورتم انداختم و شروع کردم

یه دختر عاشق احضار روح... میخواد یه روحو احضار کنه... میفهمه روش کاسه و چوب بهترینه... ولی به جای روح جن میاد) رو پوستر جن ها کلیک کردم (دختره جـــــن زده میشه و) پریدم رو بچه ها که جیغ زدن (میمیره بچه ها واقعا ترسیده بودن... رفتن یه آب به دستو صورتشون زدن و اومدن... تصمیم گرفتیم یه فیلم عاشقانه ببینیم...

خب چیه ما هم دل داریم

از یوتیوب یه فیلم هندی دانلود کردم و گذاشتم ببینیم... وای خدا دیگه اشکم داشت در میومد... دربارہ یه دختره بود که ننش میدتش به پسر خالش این دختره هم عاشق پسر عمش بوده بعد پسر عمش بهش خیانت میکنه پسر خالش که میبینه این عاشق پسر عمشه طلاقش میده بعد این عاشق یکی دیگه میشه اون طرف عاشق یکی دیگه بوده... در کل خیلی فیلم خر تو خری بود... تلوزیون رو خاموش کردم... یه نگاه به بچه ها کردم... همشون گریه کرده بودن... دیوونه ها... رفتم رخت خواب ها رو آوردم و به کمک برویچ پهن کردیم تا بگیریم بخوابیم... واقعا خیلی خسته بودم... رو به بچه ها گفتم

من-برویچ فردا صبح پایه اید بریم کوه؟

نار-لا-من که هستم

ملودی-منم هستم

بچه ها هم دیدن ما میریم اونا هم اومدن... وای چه روزی بشه فردا

\*\*\*\*\*

با صدای یه خرمگس مزاحم از خواب بیدار شدم... عه اینکه ویدای  
خودمونه.. پوف

ویدا-بیدار شو آنیا مگه نگفتی بریم کوه

با صدایی که خستگی توش آشکار بود گفتم

-ساعت چنده

ویدا-شش صبح

من-اوووووف من خوابم میاد

ویدا-پاشو ببینم

دستم گرفته بودو میکشید... وسط راه یه چسب نواری که مطمئنا برا تزیین  
بوده و کنده شده چسبید به پای من

حالا من یه لنگ در هوا یه دست در دست ویدا میرفتم به سمت  
روشویی... صورتم و دستامو شستم و رفتم صبحونه

نارلا-برو بچ امروز صبحونه رو تو کوه میخوریم فقط بگین چی میخوریم که  
من بپزم

من-تخم مرغ

بچه ها موافقت کردن... بعد چن دقیقه نارلا تخم مرغ رو آورد..

گذاشت تو یه ظرف و ظرف رو هم گذاشت توی سبیدی که نمیدونم چی توش  
بود

کارامو تموم کردم... گیتارمو هم برداشتم که آگه یه وقت خواستیم بشینیم یه  
دهن پیام برایشون بیثعورا

بعد من بچه ها هم تموم کردن و رفتیم آماده بشیم... لباسامو پوشیدم و تو  
ماشین منتظر بچه ها شدم... اونام اومدن و گاز دادمممم... بیتا یه سیدی  
آهنگ آورده بود گذاشتیم و گازیدیم... ما هم بی جنبه باهاش بلند میخوندیم  
صدای موزیکم بالا

بزن و بکوبه امیر میزنه میخونه

بزن و بکوبه امیر میزنه میخونه

دستاهمه بره بال قر میدن همه حالا

کی میره اینهمه راهو اینهمه ادا رو

میدونم قال میذاری آخرشم تو مارو

بزن و بکوبه من بهت میگم دلر با

میدونم تو رو یه روز کف میرن از دست ما

بزن و بکوبه امیر میزنه میخونه دستا همه بره بالا قر میدن همه حالا

بزن و بکوبه امیر میزنه میخونه دستا همه بره بالا قر میدن همه حالا

(آهنگ بزن و بکوب از امیر شهیار)

تا رسیدن به مقصد فقط زدیم و رقصیدیم... خیلی کیف داد... بچه ها پریدن  
پایین از ماشین که همون موقع همون لحظه نار لا داد زد آنیا پیر تو... به  
حرفش گوش کردم و پریدم داخل که دیدم یه ماشین اومد دقیقا جایی که من  
بودم

———— اینکه پویا و پوریا ی خودمونن با چن تا پسر  
دیگه... جوووووون چه مامانی ان... از ماشین پیاده شدم و رو به پویا با لحن  
طلبکاری گفتم

من-رانندگی بلد نیستی؟؟؟؟

پویا-ظاهرا شما پارک کردن بلد نیستی

من-اتفاقا شما عرضه ی رانندگی نداری

پوریا پرید وسط و گفت

پوریا-آنیا... پویا خواهش میکنم بس کنید

پوفی کشیدم و گفتم

من-پوریا من چیو بس کنم هان؟ اگه نار لا به موقع آگاهم نکرده بود و من به  
موقع نرفته بودم تو ماشین الان مرده بودم

پوریا-این غول سنگی که شعور عذر خواهی کردن نداره من ازت عذر  
میخوام

من-باشه پذیرفتم

یه پوزخند تحویل پویا دادم و گفتم

-یادمه یه آدم دروغگویی یه جا گفت اگه حق با طرف مقابل باشه من میپذیرم



پویا-آره راست میگی من عذر میخوام

همه اکیپشون با تعجب عین بز بلانست بز زل زده بودن به پویا

بی تفاوت به اونا رفتم طرف عشقولیام... داشتیم میرفتیم بالای کوه که پوریا  
صدام زد

پوریا-آنیا وایسا ما هم بیایم تند تند میخواد بره

صبر کردم اونام بیان... الهه ی خر که تا فرزادو دید رفت چسبید بهش... منم  
تا اینو دیدم ادای عق زدن در آوردم که همه خندیدن

الهه-بیشعور

من-قربون شما با شعور

فرزاد-حالا خودت که عروسی کردی میفهمی

بعدم یه چشمک تحویل داد و اشاره به یه جایی کرد با چشمش... نگاه کردم  
که کسی نبود... شونه ای بالا انداختم و با بچه ها شروع کردیم به بالا رفتن

پانته آ-بچه ها پایه این مسابقه بدیم؟؟؟

من-آره

بچه ها قبول کردن... شروع کردم به بالا رفتن... فقط گاز میدادم نصف راه و  
رفتم که به نفس نفس افتادم... تخته سنگ تقریبا صافی دیدم که نشستم  
همونجا... حضور یکی رو بالای سرم احساس کردم... سرمو بلند کردم

عه این کیه؟

طرف-سلام عزیزبیزم

من-شما

طرف-من؟ میدونی اگه بشه میخوام باهات خوش بگذرونم

دستام یخ بست... این چی میگفت... یعنی چی؟؟؟

پویا داشت میومد بالا... ما رو که دید خشک شد سر جاش... با یه اخم غلیظی  
اومد سمتمون

پویا-فرمایش؟؟؟

اون یارو انگار ترسیده بود گفت

طرف-هی...هیچی...هیچی... اشتباه گرفتم

بعدم سریع جیم شد

پویا-اگه بهشون پا ندی پا پیچت نمیشن

من-من بهش پا ندادم خودش ولم نمیکرد میخوای باور کن میخوای نکن برام  
مهم نیس

بعدم رومو کردم اونطرف... بچه ها اومدن و بساط صبحونه رو پهن کردیم و  
شروع کردیم به خوردن

پویا اینام انگار تخم مرغ داشتن... اونام مٹ قحطی زده ها فقط  
میخوردن... البته پویا با آرامش میخورد ولی بقیشون نه

اولین نفر خودم تموم کردم... بعد منم پویا تموم کرد و خلاصه بالاخره  
هممون تموم شدیم... من که سریع شروع کردم به ادامه کوه رو رفتن... پویا  
هم داشت میومد... ولی بچه ها نمیومدن

با پویا دقیقا شونه به شونه ی هم حرکت میکردیم... پووووف خدای من... یکم که رفتیم من پام به یه قسمتی گیر کرد... واییییی جیغ فرا بنفشی زدم... وحشت کرده بودم که یهو دست نجات دهنده ای منو گرفت و تو بغلش فشار داد... اشکم سرازیر شد... حالا فکر نکنین که دختری هستم که هی فرت و فرت گریه میکنه ها نه من فقط مواقعی گریه میکنم که بترسم یا غم زیادی کنه

پویا- آروم آروم دختر چیزی نیس من گرفتمت

ولی من هیچی نمیفهمیدم... به خودم فشارش دادم... اونم منو به خودش فشار داد... یه تخت سنگ پیدا کرد و منو روی اون نشوند... دو تا دستامو گرفت تو دستشو با لحن نگرانی گفت

پویا- خوبی آنیا؟

من- آره خوب خوب شد تو بودی وگرنه حتما مرده بودم

پویا اخم کرد و گفت

-دیگه نبینم از این حرفا بزنی

من- باشه

پویا- آفرین حالا بیا ادامه راهو بریم موش کوچولو

من- حتما انگل جامعه

از جام بلند شدم و رفتم بالا... اونم داشت میومد

من- عقب موندی انگل جووون؟؟؟

پویا- نه خیر دارم میپام جناب عالی نیوفتی

وایییی چه رمانتیک شده این... از نگرانش ته دلم قیلی ویلی رفت  
من-مرسی

پویا اومد جلو و دستشو انداخت دور کمرم و گفت  
-حالا هم همقدم شدیم هم تو نمیوفتی

داغ کرده بودم...پوووووف...آخه تو چرا اینقدر جذابی انگل جامعه  
من-پویا

پویا-جانم

جونت بی بلا عشقممم...جووووون؟؟؟؟عشقت؟برو دهننتو آب بکش  
دختره ی بیشعور بیمار

من-میگم برگردیم

پویا-چقدر زود خسته شدی

با تشر گفتم

من-اصلا هم زود خسته نشدم بریم بالا

خودمم شروع کردم به بالا رفتن از ادامه کوه

بعد از چن دقیقه واقعا خسته شدم

پویا-خسته شدی موش کوچولو

من-آره خیلی

یهو در یه حرکت ناگهانی اومد و منو زد زیر بغلش و شروع کرد به پایین  
اومدن از کوه

من-ولم کن پویا یکی میبینه زشته

پویا-چی چیو زشته ول کن

بعد این حرف که کل دل منو با خودش برد رفت پایین

من-خب لاقل یه آهنگی بخون دلمون باز شه

پویا-بعدن

ایشششش...دقیقا 5 دقیقه بعد پایین بودیم نار لا که داشت عر میزد که کجا

بودین

من-اومدیم دیگه اهههه

ویدا-بریم من و نار لا همین اطراف یه جایی سرسبز یافتیم بریم بشینیم گلیم

هم داریم

من-اوکی

نشستیم تو ماشین...صدای ضبط هم رفته بود تا آسمون

دلمو شکوندی برو حالشو ببر

با من نموندی برو حالشو ببر

تو منو فروختی برو حالشو ببر

با من نساختی برو حالشو ببر

تا دنیا دنیاس به تو دل نمیدم

من دیگه رفتم از تو دل بریدم  
دیگه مثل من واست پیدا نمیشه  
بشه پیشت نیمونه تا همیشه

دلمو شیکوندی برو حالشو ببر  
با من نموندی برو حالشو ببر  
تو منو فروختی برو حالشو ببر  
با من نساختی برو حالشو ببر

وقتی پشیمون بر میگردی دوس دارم  
دنبال مجنون که میگردی دوس دارم  
زار و پریشون که میمونییی  
با چشم گریون که میخونی دوس دارم

(صدای ضبط رو قطع کردم چون دیگه رسیدیم تو خیابون تا اونجا کسی نبود  
خلوت بود از اینجا دیگه همه هستن)

بچه ها اعتراض کردن که گفتم

من-اعتراض وارد نیس الان تو خیابونیم پلیسا که آدم نیسن فرط و فرط  
جریمه میکنن

الهه-اگه به فرزاد نگفتم

من-بگو

پوووف بالاخره به جایی که ویدا گفت رسیدیم...از ماشین پیاده شدیم...پویا  
اینام همون موقع رسیدن...گلیم رو پهن کردیم که الهه ی دهن لق رفت به  
فرزاد گفت که چی گفتم

فرزاد-راست میگه آنیا؟؟

من-اره چرا دروغ بگه

فرزاد-ما به هم میرسیم

من-عهههه خب من با پلیسای راهنمایی رانندگی بودم

فرزاد-آهان از اون نظر مشکلی نیس

به پویا کمک کردم که اونم گلیمشونو پهن کنه که یهو دیدم گیتار بدست اومد  
نشست

پویا-اینم از آهنگ که گفتی بخونم

آروم دستش رو سیمای گیتار لغزید

من-نه نه وایسا نخون دو دقیقه

پریدم از تو ماشین منم گیتار آوردم) الان میگین رویا تو همه رماناش اینو  
 نوشته ولی نه فقط این دوتا یعنی تصادف عشق و خیلی وقته اینطوری هس  
 خو چیکار کنم آهنگ دوس دارم مخصوصا دو نفریش)

رفتم کنار پویا و اسم آهنگ و پرسیدم اتفاقا آهنگ مورد علاقه ی من بود  
 نشستم سر جام و شروع کردیم

معشوقه ی من

ای هستی من دستاتو بذار تو دستای من

ای خوشکل من چشم روشن من

گرمی دل و جون و تن من

وقتی پیش توام آروم آروم از غم و غصه ها چیزی نمیدونم  
 یه جوری یه حس خوب بهم دس میده انگاری که زیر نم نم بارونم

(تو چشمم زل زد و ادامه داد وای خدا داری چی کار میکنی پویا)

وقتی پیش توام آروم آروم از غم و غصه ها چیزی نمیدونم  
 یه جوری یه حس خوبی بهم دس میده انگاری که زیر نم نم بارونم



(طاقت نیوردم گیتار و گذاشتم زمین و از جام بلند شدم و رفتم اونور که  
صداش بهم نرسه)

پوووووف...خدایا ینی چی شده...چرا هر وقت میبینمش اینطوری میشم  
-چرا رفتی

نگاه به صاحب صدا کردم...پویا بود

من-حالم زیاد خوب نیس

نگران شد

پویا-میخوای برگردیم؟؟؟

من-نه نه اشکال نداره

بعدم از کنارش رد شدم و رفتم پیش نارلا نشستم...نارلا زیر گوشم زمزمه  
کرد

نارلا-سرخ شدی

من-نه بابا

نارلا-چرا اینا کاملا معلومه

دستامو گرفت و گفت

نارلا-تو چرا اینقدر داغی دختر

من-واییییی نارلا توام گیر دادیا

نارلا-خوددانی

بعدم منو تو آغوشش گرفت

نارلا-من همه جوره پشتتم خواهری

من-مرسی آجی

ویدا-میگم بچه ها الان چکار کنیم من حوصلم داره میپوکه

یکی از پسرا گفت

پسره-والیبال بازی کنیم

ویدا-آره devil girl ها یه تیم bad boy ها هم یه تیم

رفتم کنار پویا نشستم

من-پویا میشه دوستاتو معرفی کنی ضایع نباشه؟؟؟ الان بچه های اکیپ ما

غیر تو و پوریا و فرزاد و مانی کسی رو نمیشناسن

پویا بلند گفت

پویا-راستی بچه ها خودتونو معرفی نکردین

همه خندیدن و تک تک خودتونو معرفی کردن

-پرهام هستم

-کامیار هستم

-به نام خدا ارشیا هستم

همه پوکیدیم...لحنش خیلی بامزه بود

-منم داداش کامیارم سامیار

پرهام-خب معرفی کردین حالا یکی توپ رو بیاره

تور والیبال همونجا بود...دوتا تیم شدیم دخترا یه تیم پسرا یه تیم شروع کردیم...سامیار شروع کرده بود کری خوندن

سامیار- عمرا بتونین دخترا یه قانون هس که میگه پسرا همیشه برنده ان من-میدونی الکی مثلا از کجا شروع شد

پرهام-از کجا

من-از اونجایی که خدا پسرا رو آفرید فرشته ها گفتن این چیه خدا گفت الکی مثلا آدمه

اوفی الان امتیازا 23 و 24 به نفع ما بود

طی یه حرکت انقلابی داد زدم

من-پویا پشتت رو بپا

اون بیچاره هم حواسش به زدن بود اینو که گفتم حول کرد پرید عقب توپ افتاد تو زمین اونا و ما بردیم

مانی-قبول نیس آقا قبول نیس

من-خیلیم قبوله

فرزاد-نه خیر قبول نیس

نگام به پویا افتاد...بی حرکت رو زمین نقش بسته بود...جیغ زدم

من-پویا

همه برگشتن عقب...پریدم کنار پویا

من-پویا پویا پاشو پویا

هیچ حرکتی نکرد

من-پویا————پاشوووو

بازم حرکتی نکرد...بغض کرده بودم

من-پاشووووو پاشووووو پویا

لای چشمامو باز کرد و بعدم شروع کرد به قهقهه زدن...همه با تعجب نگاهش میکردن...خب معلومه اون پویا ی خشک و جدی داره قهقهه میزنه...ولی من با بغض نگاهش میکردم...بخند بایدم به من بخندی...بایدم به نگرانی من بخندی...دویدم رفتم تو ماشین...آروم آروم اشک ریختم

دیگه هیچی واسم مهم نبود...احساس میکردم غرورم خرد شده...ازت متنفرم  
عوضی

آروم اشک ریختم...احساس کردم تو بغل یکی رفتم...سرمو بالا آوردم...پویا بود...این چطور اومد تو که من نفهمیدم

من-ولم کن

ولی بیشتر بهم چسبید

من-گفتم ولم کن خیلی ازت خوشم میاد که حالا تو بغلتم باشم

ولی بیشتر بهم چسبید...زیر گوشم زمزمه کرد

پویا-آنیا

جوابشو ندادم

پویا-آنیا من معذرت میخوام شرمنده

با تعجب تو چشماش زل زدم که خندید و گفت

پویا-چیه بهم نمیاد؟؟؟

من-اصصصصلا

پویا-از این به بعد باید عادت کنی موش کوچولو

من-باشه انگل جامعه

بوسه ای رو گونم کاشت و رفت... با تعجب به جایی که بوسه زده بود دست کشیدم... وای خدا... چرا من اینطوری میشم... عشق عشق عشق... یهو تو ذهنم جرقه ای خورد... تصادف عشق... آره خودشه... گوشیم رو روشن کردم... یه پی ام داشتم...

از همون شماره ی ناشناسه... دوباره تنم لرزید... بازش کردم

♥ نامہ ی عاشقانه ی امین به عشقش. ♥

(اول یه راننده تاکسی. الان صاحب بزرگترین و مجهزترین نیوتینگ اتومبیل)

به نام آفریدگار عشق

راستش نمی دونم چه طوری باید شروع کنم بلد نیستم جمله های عاشقانه رو سر هم کنم چون مثل شما با سواد و تحصیل کرده نیستم .

خیلی دوست دارم مثل همه ی عاشقا واسه عشقم بنویسم ولی نمیتونم .

دوست داشتم بهت بگم تو عشقمی تو همه وجودمی نفسمی بدون تو نمیتونم

زندگی کنم .

تو این چند سال فقط به این امید که بتونم یه روز دستاتو بگیرم کار کردم هر صبح به امید این که امروز نظرت در مورد من عوض میشه از خواب بیدار شدم .

خیلی دوست دارم بگم یه لحظه داشتنتو با همه دلخوشی های دنیا عوض نمی کنم .

خیلی دلم می خواد بگم دوست دارم ...

ولی دیگه خیلی دیره خیلی دلم ازت پره ...

اولین باری که گفتم دوست دارم یادته؟؟ چقدر بهم خندیدی!

تک تک حرفات هنوز تو گوشمه ...

یادته گفتی: تو واقعا خودتو در این حد دیدی که به من بگی دوست دارم ولی من نمیتونم یه راننده تاکسی که هیچی نداره رو دوست داشته باشم .

گفتی: تا آخر عمرت هم اگه مسافرکشی کنی در آمدت به اندازه پول توجیبی یه روز من نمیشه!!

چی داری که من دوست داشته باشم؟؟ پول؟؟ خونه؟؟ شخصیت؟؟

یادته گفتی: من حتی روم نمیشه جولو دوستام بگم تو رو میشناسم بعد انتظار

داری دوست داشته باشم . برو همون ننتو دوست داشته باش و شب به شب  
ببرش مسجد .

اون روزی که به خاطرت دعوا کردم و هنوز یادم نرفته دو روز بازداشت  
بودم همه جا نشستی گفתי این پسره امل ول کن نیست جلو همه بهم گفתי بی  
شخصیت از اذل او باش ...

همه حرفاتو خوب یادمه آره حق با تو بود من هیچی نداشتم به جز یه دل  
عاشق که شب روز بهونه تو رو می گرفت .

تو نامت گفתי هرچی بهت بگم حق دارم از م معذرت خواستی !

نه مریم خانوم پایین شهری ها این چیزا تو مرامشون نیست ...

مسافرکش ها بی کلاسن ولی رسم دل شکستن بلد نیستن آره مسافرکش ها  
تیپ زدن بلد نیستن ولی دوست داشتتو خوب بلدن

نوشتی خیلی عوض شدم ...

ولی من اصلا عوض نشدم من همون امین هستم همون امین مسافرکشم که  
می خواست همه وجودشو فدای تو کنه .

همون امینم هنوزم هر شب ننمو می برم مسجد هنوزم دوستش دارم هنوزم  
بی کلاسم هنوز املم هنوزم آگه کسی به عشقم چپ چپ نگاه کنه دعوا می  
کنم .

اون روزی که او مدم خواستگاری بهم گفتی: چطوری روت شد اون ننتو با  
اون داداشای ندید بدیدتو برداری بیاری خونه ی ما بابای من شماها رو به  
کارگری خودش هم قبول نمی کنه !!

شاید اون موقع فکرشو هم نمی کردی یه روز بابات واسه این که با من  
شراکت کنه خودشو به هر دردی بزنه !!

مریم جون حافظیه رو یادته ??

گل های مریم که واست گرفته بودم یادته ??

چشم های پر از اشکمو یادته ?? اون روز ازت خواهش کردم غرورمو  
نشکنی ولی باز مثل همیشه بهم خندیدی گفتم تو اصلا چی داری که بخوای  
مغرور باشی ??

ازم معذرت خواهی کردی مریم جون ...

نیازی به معذرت خواهی نیست عزیزم چون مقصر من بودم تو اون چند  
سال همش مزاحمت شدم ببخشید همش تقصیر این دل بی صاحب من بود .

ببخشید آخه مسافرکش ها نمی دونن تا وقتی پول نداشته باشی حق نداری  
کسی رو دوست داشته باشی

پایین شهری ها نمی تونن به عشقشون نگن دوستش دارن ...

دیگه نمی خوام ادامه بدم ...



امیدوارم با حرفام ناراحتت نکرده باشم .

عاشقت بودم . . . یادت هست؟ . .

گفتم که دوستت دارم . . گفتی

که کوچکی برای دوست داشتن

رفتم تا بزرگ شوم

اما آنقدر بزرگ شدم که

یادم رفت که عاشقت هستم

برات آرزوی خوشبختی دارم گل نازم .

خدا نگهدارت عزیزم...

براش نوشتم

-منظور؟؟؟

یه عکس برام اومد...بازش کردم...توش نوشته بود "من عاشقت شدم دست خودم نبود"

(عکسه تو اینستام هس)

گریه ام گرفت...آخه چی از جونم میخوای

از ماشین اومدم پایین...رفتم سمت بچه ها...پوریا اومد کنارم

پوریا-چه خبر

من-دوباره اون شماره ناشناسه پی ام داده ببین

نشونش دادم...

پوریا-یعنی کی میتونه باشه

من-نمیدونم

پوریا-چه خبر از خودت؟؟؟سرخ شدی از وقتی اومدی

من با شرم-عاشق شدم

پوریا-عاشق کییییی

من-یکی که خودت میشناسیش

پوریا-نکنه پویا

با شرم سرمو انداختم پایین که گفت

پوریا-مبارکه

من-اونکه هنوز چیزی نگفته





مامان-خب برو میوه و چایی و اینا رو آماده کن تا بیان منم برم لباس بپوشم  
من-باشه

آب رو جوش آوردم و بهش چایی زدم تا آماده بشه  
منتظر نشستم که بعد چن دقیقه او مدن منم بدو رفتم آشپزخونه و منتظر موندم  
صدام کنن

بعد کلی حرف زدن منو صدا کردن...سینی تو دستم میلرزید و استکانا به هم  
میخوردن...یکم استکانا رو فاصله دادم و رفتم...اول به مامانش و باباش و  
پوریا تعارف کردم...بعد مامانم و بابام و آریان بعدم خودش...نشستم سر جام  
که عمو پدرام گفت

عمو-خب آرمان جان خودت که ما رو میشناسی و پویا هم بهت گفته یه دل نه  
صد دل عاشق آنیا شده حالا اگه آنیا جان هم پسر منو دوس داره پس مبارکه  
بابا-من در جریان همه چیز هستم و مخالفتی ندارم اما همه چیز به خود آنیا  
بستگی داره

با صدایی که خودمم به زور میشنیدم گفتم

-من پویا رو دوس دارم اما یه شرط دارم

پویا داد زد

-هر شرطی باشه قبوله

من-اینکه هیچی رو ازم مخفی نکنی و همیشه عاشقم باشی و...

پویا-و چی

من-بهم خیانت نکنی

پویا-باشه باشه آنیا من عاشقتم قسم میخورم تا آخر عمرم عاشقت میمونم  
با لبخند نگاش کردم که مامان گفت

مامان-آنیا پویا رو ببر اتاقت حرفاتونو بزنین

پویا رو به سمت اتاقم هدایت کردم...در رو بستم و رو تخت نشستم

پویا-هر چی بگی قبوله

من-فقط عاشقم بمون

پویا-نوکرتم هستم

رفتیم بیرون که پری جون گفت

-چه زود حرفاتون تموم شد.....حالا مبارکه

پویا-آره مامان مبارکه

عمو-خب حالا میمونه بحث مهریه

آریان-والا ما نظرمون اینه به اندازه سال های تولدش سکه

بابا-نه آریان جان زیاده به نظر من دویست تا

من-میشه خودم تصمیم بگیرم؟؟؟؟؟؟

بابا-باشه دخترم میشنویم

من-خب .....من از مهریه فقط مهرشو میخوام و یه سکه به نیت تنها عشق  
زندگیم

بابا-پس مبارکه

\*\*\*\*\*

آرایشگر-اشکال نداره موهاتو بلوند کنم گلم  
 من-نه عزیزم هر کار خودت میدونی بکن  
 بعد چن ساعت کار رو من ولم کرد...به خودم زل زدم  
 چشمای آبییم بیشتر تو چشم بود ...یه تاج گل روی سرم بود که خیلی خوشکلم  
 کرده بود...موهامو فر زده بود و بلوند کرده بود...خیلی خوشکل شده بودم  
 نارلا-آنیا بیا شوورت اومد

رفتم بیرون به پویا نگاه کردم...خیلی خوشکل شده بود...نتونستم چشم ازش  
 بگیرم...پویا بوسه ی عشقولانه ای روی گونم نشوند و دستمو گرفت که  
 نیوفتم بعدم سوار ماشین شدیم...فیلمبرداره هم خیلی اذیتمون کرد ولی اشکال  
 نداره

پویا-تا شب چجوری خودمو کنترل کنم عشقم؟؟؟

ناز خندیدم و گفتم

من-نمیدونم

به سمت آتلیه رفتیم...عکاس بهمون ژست میداد

عکاس-آقا دوماذ شما گردن عروس خانومو ببوس عروس خانم شما هم  
 سرتو بگیر بالا

عروس خانم شما بخواب رو مبل و آقا دوماذ شما هم بشین پایین پای عروس  
 خانم





با صدای آلامر گوشیم از خواب بیدار شدم... پویا اینقدر یواش کارشو کرد که اصلا درد ندارم... عاشقتمممم پویا ی من... رفتم بیرون که زنگ بزنم نارلا... یه نامه روی میز تلفن دیدم... ترسیدم ولی بازش کردم... روش نوشته شده بود از طرف پویا اشکانی... بازش کردم

بنام خالق تمام عشق ها

غرور... واژه ای که تنها ابد در زندگیم بود...

چیزی که هرگز نتوانستم و نخواستم آنرا از خود دور کنم...

همه چیز از آن روز شروع شد...

نمیدانم چه چیزی مرا با تو روبرو کرد... اسمش را هر چه خواستی بگذار...

سرنوشت... تقدیر... تصادف

تصادفی که باعث عوض شدن تمام ذره های زندگی ای که تار و پودش از

غروری کاذب ساخته شده بود شد...

همه چیز از آن روز شروع شد...

در سرمای فصلی از جنس آن غرور و فرمانروایی روحم بر آن کوه یخی...

برای اولین بار گرمای آفتاب چشمان تو تمام آنچه که بود را تازه کرد...

همه چیز برایم عوض شد...

دیگر آن مرد نبودم... آری هرگز نبودم...

سرمای آن بی احساسی هایم تبدیل به قلبی لبریز از عشق شده بود...

عشق به تو... عشق به آن روز...

آمده ام ساده بگویم:

"بی هیچ غروری دوستت دارم"

اشکام بی اینکه خودم بفهمم رو گونم جاری شده بودن... منم تصمیم گرفتم  
براش بنویسم... خودکار رو به دست گرفتم و شروع کردم

بنام خالق هر قصه ی عشق

و من دختری از جنس نازکی... دختری که زندگی را فقط در دوستانش میدید  
و به عشق اعتقاد نداشت...

تو... تو با آن غرور یخی ات مرا جذب کردی...

مرا عاشق خود کردی...

تو... تو با غیرت های گاه و بی گاهت عشق را به من ثابت کردی و حال  
میفهمم که چرا میگویند عشق چیزی ماورای تصور آدمی ست...

عشق... بیماری که نفهمیدم کی به آن مبتلا شدم و تفاوتش با تمام بیماری ها  
این بود که طبیب این بیماری فقط تو میتوانستی باشی...

فقط تو...

خوشحالم... از بابت این تصادف... از بابت تصادفی که سر نوشتم را عوض کرد...

همسر عزیزم من هم مانند تو ساده میگویم:

"با تمام غرورت دوستت دارم"

خب دوستای خوبم این رمان هم به پایان رسید

امیدوارم خوشتون اومده باشه

رمان بعدیم اسمش دیوانه نیستم هست

امیدوارم از اونم خوشتون بیاد

دوستتون دارم زیــــــــــــاد

پایان

95/3/29

به پایان آمد این دفتر... حکایت همچنان باقیست